



238 posts

19.2k followers

7 following

Promote

Edit Profile

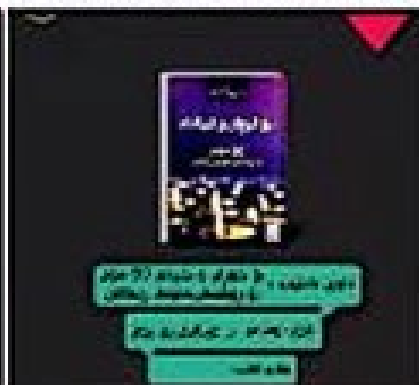
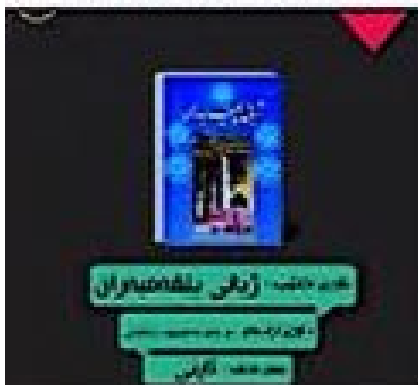
پہرہٴ فہرہٴ کتابی PDF
Public Figure

نژدہ

پاشترین و بہبودترین و بر خوئیہترین کتابہگان
بہ خوراسی و بہ شلوہ PDF داگرہ

Ganjyna

ایہکی کتابہگان 📖 ہم اسکہ بگرہوہ بو داگرہکی کتابہگان
drive.google.com/folderview?id=1gk8e3n5JGJLu36xelUjwdbjgTSVsIba





آن مرد گنجی در دست دارد

که با شایستگی می کند

به نام ناداری

بی از ناداری

آنگاه از روزگرتی!

آن نوا

و شنید



وتنگانی

علی شریعتی

کوردهی - فارسی

عاشقانی و عاریفانیه کان

وهرگیرانی: موحه مهده (باخه وان)

وته عاشقانه یی و عاریفانه کانی

علی شه ریعہ تی

وہرگیڑانی : باخه وان (محمد عبدالرحمن محمد)

وته عاشقانه‌یی و عاریفانه‌کانی

د. علی شه‌ریعه‌تی

• وه‌رگی‌رانی : باخه‌وان (محمد عبدالرحمن)

• به‌رگ: ئیبراهیم صالح

• دیزاینی ناوه‌وه: دانیار عه‌تا

• تیراژ: ۱۰۰۰ دانه

• نۆبه و سالی چاپ: دووه‌م ۲۰۱۸

• ژماره‌ی سپاردن: ۱۲۹

عاشقانه ييه كان

* ئەوانەى كە ئاوەز و ئەقلیان لە چاویاندايە و درك و
تیگە یشتنیان كۆیله و دەستەمۆى زەلیلی میژوو و
جوگرافییه، دوینراوی من نین.

* آنها كه عقلشان به چشمشان است و فهمشان
برده ذلیل تاریخ و جغرافی، مخاطب من نیستند.



* خودا (خولقیینه) بوو و چۆن دەكرا
نه خولقیینی، زهوی راخست و ئاسمانه كانی
هه لكیشا.

* و خدا افریدگار بود و چگونه می توانست
نیافریند، زمین را گسترد و آسمان ها را برکشید.



*عشق و خوشویستن، دهرکه وتن و درهوشانه وه که ی
پهرستن و نزا کردنه.

* عشق و دوست داشتن، تجلی اش پرستش و نیایش
است.



*عشق که شتیکی تازه نییه، هر کهس له ژیانیدا
بوویه تی و هه یه تی، ئەلبه ته له ههردوو ئاسته کانی بهرز و
نزمدا، له دهرکه وتنه ناشیرین و جوان، بالآ و خوار، بچوک و
گه وره و ته نانه ت له چه شنه جوړا و جوړه کاندا.

* عشق که چیز تازه ای نیست. هر کس در زندگی داشته
و دارد، البته در سطح های بلند، کوتاه، در تجلی های
زشت و زیبا، متعالی و پست، کوچک و بزرگ و حتی از
جنس های گوناگون.

*عشق واته ههست به جودابوونه وهی پۆحیک له
سه چاوه که ی خۆی، له خۆیشی خۆی، له زادگه و
نیشتمانی شایسته ی خۆی.

* عشق یعنی احساس جدایی کردن یک روح از مبدأ
خود، از خویشاوند خود، از زادگاه و وطن شایسته خود.



*عشق ، زاده و بهره می تنهاییه و تنهائیش بهره م و
زاده ی عشقه.

* عشق، زاییده تنهایی است و تنهایی نیز زاییده عشق



*عشق سووتان نییه، هه‌سه‌نگاندن و تاوتویکردنه. ئاگر

نییه، ترازووه و هه‌رکامه (پله‌یه‌ک، (تا‌یه‌ک.

*عشق، سوختن نیست، سنجیدن است، اتش نیست،

ترازو است و هر یک را پله‌ای، کفه‌ای.



*عشق ریشه‌ی ده‌رکه‌وتنی قوتابخانه عیرفانییه‌کانه و

ئایین (مه‌زه‌ب) یش هه‌روه‌ها ده‌رکه‌وته‌یه‌که له هه‌مان.

*عشق ریشه‌ی تجلی مکتب‌های عرفانی است و مذهب هم

جلوه‌ای از همان است.

*عشق، ووزە و گەرم و گورپیە که که لەو کالیری و
پروتینانەی که دەچیتە لەشەوه، ناکەوێتەوه و لەدایک
نابێت.

*عشق، نیرو و حرارتی است که از کالری ها و
پروتئینی که وارد بدن می شود، زاییده نمی شود.



*عشق، بەبی ئیمان و برۆا، جۆش و خرۆشیکی غەریزی
کوێرە و کێشکردنی پێوستی و ئاتاجییە که که سروشت
بەسەر پیکهاتە ی بونیادی مروڤدا سەپاندووویەتی، ئاوها
که بەسەر پیکهاتە ی بونیادی گیانەوه ریشدا
سەپاندووویەتی، پێوستییەك هەرۆهك برسێتی و
تینویتی...

* عشق، بی ایمان، یک جوشش غریزی کور است و کشش
نیازی که طبیعت بر ساختمان ادمی تحمیل کرده است،
انچنان که بر ساختمان جانور نیز تحمیل کرده است،
نیازی چون گرسنگی و تشنگی



* عشق بیئوقره‌یی رۆحیکی تینوو، ئاتاجمه‌ندو نیوه
ناته‌واو و نه‌ناسراو و ته‌نهاو نامۆ بۆ په‌یدا کردن و
دیتنه‌وه‌ی خویشه‌که‌ی، ئاشناکه‌ی، هاوپره‌گه‌زه‌که‌ی،
نیوه‌که‌ی تری، کانیاه‌ سازگاره‌که‌ی و...ه.

* عشق، بی تاب‌ی یک روح تشنه، نیازمندو نیمه تمام و
مجهول و تنها و بیگانه برای یافتن خویشاوندش، شنایش،
هم جنس اش، نیمه دیگرش، چشمه گوارایش و ... است.



*عشق خود او آزادی خود، هر دو خویشی

یه کترین؛ عشق، خوشکی آزادییه و آزادی برای و

زه و تکریدن (غصب) و دیلیتی (دهسته مؤیی)، دایک و باوکیان.

* عشق خدا و آزادی خدا، هر دو خویشاوند یکدیگرند:

عشق، خواهر آزادی است و آزادی برادرش و غصب و

اسارت، مادر و پدرشان.



* ئیمان به بیّ عه شق، به ندیخانه یه که پر له زنجیرو کوّت و
به ند، که رۆح ده مرینیت و دل ویران ده کات، و ژیان
ده بیّته و وشه یه کی بیمانا و مرۆڤ و وته یه کی بیّ که لک و
پشتگو یخراو و ئاسه واره که ی بریتییه له ریش و ته زییح و
به رمال (مۆر) ی نویژ و ئەنگوستیله ی یاقیق و سه رئا و کردن و
چوونه توالت به ووردی.

* ایمان بی عشق، زندانی است پر از زنجیر و غل و بند
که روح را می میراند و دل را ویرانه می سازد، و زندگی
کلمه ای بی معنی می شود و انسان لطفی مهمل و اثارش
عبارت است از ریش و تسبیح و مهرنماز و انگشتر عقیق و
طهارت دقیق.



*عەشقی بەبی ئیمان، ئاسەوارە کە ی بریتییه له ژیر برو
هه لگرتن و له نجه و لارو نازکردن و پهنگی جوړبه جوړ له
خۆدان و پشتی چاو باریک کردن و نیوچاوگرژکردنی
ناز و نوکانه له کات و ده می تایبه تدا ئە نجامدان و هتد.

* عشق بی ایمان، اشارش عبارت است از زیر ابرو
برداشتن و قر و غمزه استعمال کردن و رنگهای مختلفه به
خود مالیدن و پشت چشم نازک کردن و اخم های مکش
مرگ ما در مواقع خاص حواله کردن و غیره.



* تۆ پيشانندا كه منت زياتر له خۆت خۆشده و ييتو
دهرتخت كه خۆتت له عه شقه وه به ره و خۆشويستن
بردووه و خۆشويستن له عه شق بانتره .

* تو نشان دادى كه مرا از خودت نيز بيشتر دوست مى
دارى و نشان دادى كه خود را از عشق به دوست داشتن
كشانده اى و دوست داشتن از عشق برتر است .



* ئيمه زۆرتر دروستده كه ين و كه متر ده ناسين .
* ما بيشتر مى افرينيم و كمتر مى شناسيم .



* سوتانی مؤم، توانه وهی مؤم و فرمیسکی مؤم
خوشده ویت. بو من مؤم، هیمای خودایه، هیمای نزاو
پارانه وهیه، سیمبولی په رستنه، به یادهینه ره وهی
عشقه باشه کانی دله کانه و هه روه ها عشقه باشه کانی
عاشقانی خودایه.

* سوختن شمع را، گداختن شمع را و اشک شمع را
دوست می دارم. برای من، شمع رمز خداست، رمز نیایش
است، سمبل پرستش است، یادآور عشق های خوب دل
ها و نیز عشق های خوب عاشقان خدا است.



* ئیمانی به بی عشق، ده مارگیریکی کویره و عشقی
به بی ئیمان، کویریکی ده مارگیره!
* ایمان بی عشق، تعصبی کور است و عشق بی ایمان
کوری تعصب!

* ئيمانى به بى عه شق، دىليتييه له نه وانيديداو عه شقى

به بى ئيمان، دىل بوونو دىليتي له (خود) دا!

* ايمان بى عه شق، اسارت در ديگران است و عه شق بى

ايمان، اسارت در خود!



* به همان چه شن که باسى جوانى و عه شق و نه وين له

دهفته ر(كتيب) دا نيه و پيوستى به وانه و فيرکردن نيه،

نه وانه ي که دلى چول له گومان و خه يالايان هه يه، خودا

هه روهك گه رمای هه تاو و يا خود به رامه ي گول به

شيويه كي سروشتى هه ست پيذه كه ن.

* همان طور که حديث جمال و عه شق در دفتر نيست و به

درس و تعليم نياز ندارد، انها که دلى خالى از اندیشه

دارند، خدا را همچون گرمای خورشيد و يا عطر گل به طور

طبيعى احساس مى کنند.

* نزاو پارانه وه، تهنه هۆکارێك بۆ به دهستههینانی
پیداویستییه کانمان نییه، به لکو بگره خوئی،
دره وشانه وهی عه شقیکیشه.

* نیایش، تنه وسیله ای برای کسب نیازمندی های ما
نیست، بلکه خود، تجلی یک عشق نیز هست.



* ئەوانه ی که (عشق) له ژيانی خه لکدا، ده که نه
جینشین و جیگره وهی نان، فریوکارانیکن که ناوی
فریوه که یان دنیانه ویستی و زوه د لێناوه.

* آنها که ((عشق)) را در زندگی خلق، جانشین ((نان))
می کنند، فریب کارانند که نام فریبشان را ((زهد))
گذاشته اند.



* زۆر جار ئه وهی به لۆژیک (مه نتیق) و لیکۆلینه وهی

شیکاریی و زانست و بیر کردنه وهی زانستی و فهلسه فییانه

به دهست نایهت، به عه شق و به په یوهسته بوونی پۆح به

مه عشوق (دل بهر) ه وه و به بیگه ردیی ناخ و ده روون و

خۆ خالی کردنه وه له هه رچی جگه له ئه و، وه دهست دیت.

* غالباً انچه با منطق و بررسی تحلیل و علم و تفکر علمی و

فلسفی به چنگ نمی آید، با عشق و با پیوستگی روح به

معشوق و با اخلاص درون و تخلیه از هرچه غیر او، به

دست می آید.



*ئەو خوداوەندەى كە لە ھەمبەر بیرو ئەندیشە
فەلسەفییە قولەکاندا، دیارناکەوی و خوۆ حەشاردەدات،
ئەوا لە بەرامبەر ھەست و ئیھساسی سادە و خوۆشویستنی
بی پووپامایی و عەشقیکی پاک و بەرزومەزندا، خوۆی پووزو
ئاشکرا پیشان دەدات.

* خداوندی كە در برابر اندیشه‌های فلسفی
عمیق، خودرا پوشیده می دارد، در برابر احساس سادە و
دوست داشتن بی ریا و يك عشق پاک و متعالی، خود را
روشن و اشكار نمایان می كند.



*سەرمایەداریی و ژیانى كاسبكارانە و ژیانى بە
پول و پاره‌و، مەعناوەیەت و بەھاو عەشق و ئەوین ناناسییت.
* سەرمایەداری و زندگی كاسب كارانە و زندگی پولی،
معنویت و ارزش و عشق نمی شناسد.

*یه که مجار ئیمانہ که له رپی عه شقدا به با ده پروات و له

دوای ئه و که هیچیک پایه دار نامینیتته وه و پادشایی پر

شکوی (قه یسه ر) ی عه شقی بی رکا به ر به سه ر ئیمپراتوری

پوژته لاتدا ده وار هه لده دات، له پر موعجیزه یه کی سه یر و

چاوه پروان نه کرا و پووده دات، عه شق دیسانه وه ده بیته

قوربانی ئیمان .

* اول ایمان است که در راه عشق به باد می رود و

پس از آن هیچ بر جا نمی ماند و سلطنت پر شکوه سزار

عشق بی رقیب بر امپراتوری شرق خیمه میزند، ناگهان

معجزه ای شگفت و غیر منتظره رخ می دهد، عشق باز

قربانی ایمان می گردد.



* عرفان و عشق، ناگریکه به دریژایی میژووی مروّف،

هموو کلتووره کان، گشتت بهما

ناکاری (ئه خلاقی) یه کان و... ی دروستکردوووه و همیشه

واتای به مروّف به خشیوه... و همیشه و هه ردهم ناپراسته و

نامانجی به تاهه ن و به (بوون) داوه.

* عرفان و عشق، اتشی است که در طول تاریخ بشر،

همه فرهنگ ها، همه ارزش های اخلاقی و... را ساخته

است و همیشه به انسان معنی داده... و همیشه به عمر و

به وجود جهت و هدف داده است.



* ئهنگیزه (بزوینه ر) ی ره گه ز (سیکس) ی، هموو، به لام له

ده سپیکدا ریزبه ندی (ریکخستن) و لینجاویک له عشق

به سه ر خویندا ده یکیشن یا خود ئیمه ده یکیشن.

* انگیزه جنسی، همه، اما در آغاز ارایه و لعایی از عشق

بر روی خود می کشند یا ما می کشیم.

* پوچيک که له وانه يه له ئاگری عه شقیکی زه مینی و
یا خود له تاو ئاگری عه شقیکی بان
سروشتی (میتافیزیک) دا بسوتییت و بتویته وه، په رستن و له
بانترین شیواز و فۆرمیدا جوړییک له نزاکردن و یا خود
پارانه وه دینیته بوون که... پارانه وه یه که زاده ی
ئه وین (عه شق).

* روحی که ممکن است در لتش یک عشق زمینی و یا در
اتش یک عشق ماورایی بسوزند و بگدازد، پرستش را و در
عالی ترین شکلش نوعی از دعا و نیایش را به وجود می
آورد که... نیایشی است زاییده عشق.



* به عه شق، ته نها به عه شق ده توانییت له (به ندیخانه ی
من)، ئازاد بین .

* با عشق، تنها با عشق می توان از ((زندان من))، آزاد
شد.

* نئه وهی واه عشق و پهرستش له میژوووی مروّقا
خولقاندوی هتی، دهوله مه نددترین گه نجینه هی
کلتوور (فهرهنگ)، بهها و جوانیی میژووه.

* انچه عشق و پرستش در تاریخ ادبی خلق کرده است،
غنی ترین گنجینه فرهنگ، ارزش و زیبایی تاریخ است.



* نئه وهی واه ناشیرین و قیژه ونه، ماستاو کردن ((کلکه له قه))
بو دهسه لاته. به لام له به رامبه ر عشق و خوشویستندا،
هر نئه ندازه که مروّقا خوبه که مزانه، خوداییه.

* انچه که زشت است، تملق از قدرت است. اما در برابر
عشق و دوست داشتن، هر اندازه که انسان خاکسار است،
خدایی است.



* باوهپر(ئیمان) و عه شق، بهر له ناسین و هه لبرژاردن، هیچ

ناهیئنی و نرخیکی نییه.

* ایمان و عشق، پیش از شناختن و انتخاب کردن، هیچ



* خۆت به ووشهیهك ده بینیه وه که ماناکهت منم، من
سه ده فیك که مروارییه کهم تۆیت، و خۆت جهستهیهك که
پۆح و گیانه کهت منم، و من سینهیهك که دلم تۆیت و خۆت
په رستگهیهك که راهیبه کهی منم، و من دلئیک که
عه شقه کهی تۆی.

* خود را کلمه ای می یایی که معانیت منم، و مرا صدقی
که مرواریدم تویی، و خود را اندامی که روحت منم، و مرا
سینه ای که دلم تویی، و خود را معبدی که رابهش منم، و
مرا قلبی که عشقش تویی.



*رؤیشتن باشتره، که له ژیانی ئاوه زرداری (عه قلائی) دا،

ته نهایی نهسته م و دژوار نییه و مانه وه خراپه که له ژیانی

عه شقیشدا ((ته نهابوون)) سهخت و دژواره.

* رفتن بهتر است، که در زندگی عقل، تنهایی سخت

نیست و ماندن بد است که در زندگی عشق نیز تنها بودن

سخت است.



* ئیمان هرچی شاراوهره، پاکتره و عه شق هرچی له

په نای (داشاردن) دا شاراوهریه، بیگه ردره.

* ایمان، هرچه پنهان تر است، پاک — تر است و عشق

هرچه در پناه ((کتمان)) مخفی است، زلال تر است.



* ئه م راستیه نایاب و جوان و پر له واتایه ده بینین که

ئیمان و پروا، بهر له عه شق و ئه وین، شتیك به هایه کی نییه.

* این حقیقت بدیع و زیبا و سرشار از معنی را می بینیم

که ایمان، پیش از عشق، به چیزی نمی ارزد.

* هەر مه زهه ب (ئايين) ئيک، قوتابخانه يهک، هەر بزوت (پاپه رين) يان شوپشيك، له دوو ره گه ز پيکديت: عه قل و عه شق، يه کيک (پوناکي) ه و ئه ويدي (بزوتن) ه.

* هر مذهبي، مکتبي، هر نهضتي يا انقلابي، از دو عنصر ترکيب مي يابد: عقل و عشق، يکي روشنايي است و ديگري حرکت.



* هەر به هه مان چه شن که عه قل گه وره ترين فاکت هرو هوکار بووه له به شارستان يکردني کو مه لگه مرويه کاند او کو مه لگه ي پيشکه وتووي دروست کردووه، عه شق يش هه روا گه وره ترين هوکاريک بووه که مروقي پيشکه وتووي دروست کردووه.

* همان طوري که عقل بزرگ ترين عامل در تمدن سازي جامعه هاي بشري بوده و جامعه متمدن ساخته است، عشق نيز بزرگ ترين عاملي بوده که انسان متمدن ساخته است.

* من له گه ل (ژيان كړدن) دا هيچ په يوه ندى (نيوانيكى

خوش) يكم نيبه.

* من با ((زيستن)) هيچ پيوندى ندارم.



* هه سته كه م كه خوشويستن له عه شق با شتره.

* احساس مى كنم كه دوست داشتن از عشق بهتر است.



* مه عشوقه كان، هموو دويئراوى هه وهس و ئاره زوون.

* معشوق ها، همه مخاطب هوس اند.

* نه و بالنده يه ي كه له ترؤپكى ئاسماندا په رواز ده كاتو

له شه قه ي بال دهاو ئاوازه عاشقانه كه ي ده چرپيت،

هيلا نه كه ي له ماله كانى هموو خه لكى شاردايه.

* پرنده اى كه در اوج اسمان پرواز مى كند و اواز

عاشقانه اش را سر مى دهد، اشيانه اش در خانه هاى همه

مردم شهر است.

*ئەي دوو كۆترەكانى (نامە بەر)ى من، كە بەسەر بورجى
عاشقىيەو ھىلانەتان ھەيە، ئەي ئۆو نامە بەرانى
پەيامەكانى ئاشنايى من! بەسەر ئەم خاكە دوژمن
راچە نۆنەو، لە ژۆر ئاسمانى بۆگانەدا، غەرىبىك چاۋ لە
پۆي تۆيە.

*اى دوو كۆتران (قاصد) من، كە بر سر برج عاشقى
اشيان داريد، اى شما قاصدان پيغام هاى اشنايى من! بر
روى اين خاك دشمن خيز، در زير اسمان بيگانە، غريبى
چشم بر راه شما است.



*مە عشوقە كەي من، ئاوا ناسكە كە خۆي بە (بوون)
ئالودە نە كردوو، كە ئەگەر بەرگى (بوون)ى لە بەردە كرد
مە عشوقى من نە دە بوو.

*مە عشوق من، چنان لطيف است كە ه خود را
بە ((بودن)) نيالودە است كە اگر جامعه وجود بر تن مى
كرد نە عشوق من بود.

*خوئا شکرانه کردن (تقیه) له مه عشوق، عه شق له دینیش

خودایی تر ده کات.

*تقیه از معشوق، عشق را از دین هم خدایی ترمی کند.



*درؤ واته ناسازگاری نیوان مه عشوق و وینه که ی له ناخو

دهروونی عاشقدا.

*دروغ یعنی ناسازگاری میان معشوق و تصویرش در

درون عاشق.

*ئه ی کانیاوی سه وزو سازگار! تو تینا گهیت! نازانی

ئه وهی وا که ئارام و نه رم و بیده نگ له رۆخی تو دا

دانیشتوو و به ئاوازی له سه رخوو میهره بانی به گویتدا

ده چرپینی، چ تینوویه کی ترسناکه!

*ای چشمه سبز و زلال! تو نمی فهمی! نمی دانی ان که

ارام و نرم و خاموش بر کناره ته نشسته است و با اهنگ

اهسته و مهربانی با تو زمزمه می کند، چه تشنه خگرناکی

است!

*ئەي فریشتەي پەستاخیز! ئەي ئیسرافیلی من! ھەر
شەپۆلیک، نەك یەك (چۆنیی) ە كە ئۆقرە لە بەرپرانیكە و
تۆ لە پۆخ) ی ئەم زەوییه دا، تەماشاکاری ئەم دەریایە بە
و نەك دادوەر، و پروانە كە چییان دەکە ی!

*ای فرشته رستاخیز! ای اسرافیل من! ھەر موجی، نە
یک ((چگونگی)) است کە بی قراری است و تو در کنارە
این زمین، این دریا تماشاگر باش و نە قضاوتگر، و ببین کە
چەها می کنی!



* ئەي پەلە ھەورە میھرەبانە کە بەسەر ئەو درەختە دا
داده باری! داوینت دابکیشە، بەسەر تاسەری ئەم باخە دا
خیۆت ھەلبەدە، درەختە کانی باخە کە ھەر ھەموو لە
ئامیزی بارانە لاوینە رە کانت بگرە.

* ای پاره ابر مهربان که بر روی ان درخت می باری!
دامنت را بگستران، بر سراسر این باغ خیمه زن، درختان
باغ را همه در اغوش باران های نوزاشگرت گیر.

* مهلی فریوهی ئاسمان، ئاخۆ به کامه مالهوه دهتوانیت

دل بهسته بیټ؟

* مرغ پروازی اسمان، به کدام خانه دل می تواند بست؟



* من له هه موو سنووره کان و له هه موو دروازه کانه وه،

پیم ناوته ولاتی پۆح و شاری دله وه.

* من از همه مرزها و همه دروازه ها، به کشور روح و به

شهر دل قدم گذاشته ام.



* تۆ پیشانتدا که له ئه وهی وا من باشتر له تۆ قسه

ده که م، تۆ له من باشتر دهتوانیت کار بکهیت. و له وهی وا

هه ردوو ده مانه وی، تۆ ده توانی و من ناتوانم.

* تۆ نشان دادی که در آنچه من بهتر از تو حرف می

زنم، تو بهتر از من عمل می توانی کرد. و در آنچه هر دو

می خواهیم، تو می توانی و من نمی توانم.

* من له ته نهاییه که له لای تو هه لیدیم. بو من،
ته نهامانه وه، چ له بهر په نجره ره ی ته مومژاوی و تاریک و چ
له لوتکه ی ئاسمانه جوان و پونا که کاندایه کیکه،
هه ردووک، به ندیخانه ی بی تو ییه.

* من از تنهایی است که پیش تو می گریزم. برای من،
تنها ماندن، چه در پای یک پنجره گنگ و تاریک و چه در
اوج آسمان های زیبا و روشن یکی است، هر دو، زندان بی
تویی است.



* نه ی نه وه دیله که ی نیشتمانه که م! تو ده زانی که من
هه رگیز له بیری خو مدانه بووم، تو ده زانی و هه مووان
ده زانن که من ژیانم، هه واکه م، هه هه موو خواسته کانم
له بهر تو و چاره نووسی تو و ئازادی تو بووه.

* ای نسل اسیر وطنم! تو می دانی که من هرگز به
خود نیندیشیده ام، تو می دانی و همه می دانند که من
حیاتم، هوایم، همه خواستن هایم به خاطر تو و سرنوشت
تو و آزادی تو بوده است.

* له بری ئه وهی که ئه نگیزه و بزوینه ریک له چاوی مندا
سووکایه تی پیبکه یت و چیژو له زه ته که ی بینیته خواری،
چیژوله زه ت و جوانییه کی بالاترم تییدا
بخولقیینه (بورووژینه).

* به جای اینکه یک انگیزه را در چشم من تحقیر کنی و
لذتش را پایین بیاوری، لذت و زیبایی بالاتری در من ایجاد
کن.



* بینیت! که یه که مین جار من بووم که و وتم تویش
ده که مه قوربانی، و یه که مین جار تو بوویت که توانیت
منیش بکه یته قوربانی!

* دیدی که نخستین بار من بودم که گفتم تو را هم
قربانی خواهم کرد، و نخستین بار تو بودی که توانستی
مرا هم قربانی کنی!

* خودا تۆی له مندا ئەفراندوووه (شیلاوه)، ئەودەم که خودا
جەستەمی پیکهینا، تۆی ئەی ئازادی، له بری پۆج، له
مندا فووپیاکرد (شینکرد).

* خدا تو را در من سرشته است، انگاه که خدا کالبدم
را ساخت، تو را ای آزادی، به جای روح، در من دمید.



* هەم چاوه کانت رێک و دروست بکەرەوه، نەک ئەو
چاوانەیی که دەسەلاتدار (پادشای) ی پێدەبینیت... بەو
چاوانەیی که تەنها بۆ دیتنی منن.

* هستم، چشم هایت را درست بگشای، نه ان چشم ها
که با ان سلطان را میبینی... با ان چشم هایت که برای
دیدن من اند.



* هردوو تئده کۆشین تاوه کو خۆمان به ((دواین
قوربانى)) بگهیه نین. دواین قوربانى کئییه؟ بۆ من، تو، بۆ
تو، من.

* هردوو می کوشیم تا خود را به ((آخرین قربانى))
برسانیم. آخرین قربانى کیست؟ برای من، تو، برای تو،
من.



* من له سۆراخى خۆمدا، بۆ لای تو هاتووم، ئەه
ویرانه کهى من!

* من به سراغ خودم پشش تو امده ام ای ویرانه من!

* ده زانی که به چ خهستی و داخ و سوتان و دیوانهیی و

بیئت و قرهیی و هه لپه (په له پرووزهیی = ته نگه تاوی) و

ته قینه وه و سه رکه شیییه که وه خوشمه ده ویی؟

* می دانی که با چه تندی و داغی و دیوانگی و بی

تابی و شتاب زدگی و انفجار و عصیانی دوستت دارم؟



* نه گهر ده بیئت له پیناو دونیای یه کییدا، نایینی یه کییکی

دی بییته قوربانی... نه وا من بو ئه م فیداکارییه

شایسته ترم که تو بو دنیا شایسته تری.

* اگر باید برای دنیا یکی، دین دیگری قربانی شود...

من بدین فداکاری شایسته ترم که تو بر دنیا شایسته

تری.



* ئەي بريا دەكرا كه من له دواي مردني تو، چەند پوژيڪ
زيندوو دەمامو مردني تووم دەبيني و توؤيش هەروا چەند
سال له دواي مردني من دەبوويت و مەرگي منت دەبيني،
بەلام ناکريت. دەبيت يەكيگمان پيشتەر بمریت. ناکريت
هەردووگمان پيشتەر لە يەگتر بمرين. لوژيكي و گونجاو نيبە.
نفرين لە پەگ و پيشەي ئەو لوژيکە وشکە گەوجە. ناکريت
ياني چي؟

* اي کاش مي شد که من بعد از مرگ تو، چند روزي
زنده مي ماندم و مرگ تو را مي دیدم و تو هم چند سال
بعد از مرگ من زنده مي بودي و مرگ مرا مي دیدي، اما
نمي شود. بايد يك کدام مان جلوتر بمريم. نمي شود هر
دومان جلوتر از هم بمريم. منطقي نيست. بر پدر اين
منطق خشک احمق لعنت. نمي شود يعني چه؟



* زۆر حەزەندە کەم خۆم ببینم، و هەنوکه کاتی دیدار ژوانه و
دهمی ئەوه که تۆ خۆت له مندا ببینیتهوه و من خۆم له
تۆدا بدۆزمهوه و ئەمەیه که ئیমে ئەوه مووه پێیه به دوی
سۆراخی خۆ(خود) دا هاتووین.

* خیلی دلم می خواهد خودم را ببینم، و حال وقت
دیدار است و هنگام آن که تو خود را در من پیدا کنی و من
خود را در تو پیدا کنم و این است که ما این همه راه را به
سراغ خویش آمده ایم.



* ئەگەر بریاره که سۆز(وهه لچوون) ه مرۆییه کان، ببیته
قوربانی بهرزه وهندییه ماددییه کان، جا بۆ چ ده رکه وتهی
یه که مین، تۆ بی و دووه مین من؟

* اگر بنا است که عواطف انسانی، قربانی منافع مادی
گردد، چرا مظهر نخستین، تو باشی و دومین من.

* هیچ کهس هه‌والی نییه که له په‌نهانی و شاراو‌گه‌کانی
رۆحی مندا، چ هه‌وکردنگه‌لیک به‌ندکراوه، چ گریان گه‌لیک
له دلمدا بووه به‌گریی و په‌نگی خواردوه‌ته‌وه، له‌به‌رده‌م
تۆدا ئاوها هه‌ست ناکه‌م.

* هیچ کس خبر ندارد که در پنهانی های روح من، چه
التهاب‌ها به‌بند کشیده است، چه گریستن‌ها در قلبم
عقده کرده است، پیش تو چنین احساس نمی‌کنم.



* من خۆم ماسییه‌ک ده‌بینمه‌وه که له تۆ مه‌له ده‌که‌م .
* من خود را ماهی ای می‌یابم که در تو شنا می
کنم.



* ئەگەر لە تەنھایی خۆمدا تۆ وەبیربێنمەو، هیشتا
دیسان ھەر ھەلدیم، تەنھا ھەلدیم، تۆقینەرە، من لە گەل
ھەر ئیش و ئازاریکدا ئاشنام جگە لە ئازاری سوکیتی.

* تۆ را اگر در تنھایی خویش بە خاطر اورم، باز ھم
خواھم گریخت، تەنھا خواھم گریخت، وحشت اور است، من
با ھر رنجی اشنایم جز رنج حقارت.



* بۆچی دیسان ھەر وەك دوو ((كەس)) لە تەنیشت
یەكترییەو دانیشتوین و خەریکین ئاسایی و لۆژیکی، وەك
ھەر ھەموو مرقۆقەکان قسە دەکەین؟ ئەی کەوایە بۆچی
نابینە ((یەك کەس)).

* چرا باز ھم مثل دو ((نفر)) کنار ھم نشستەایم و داریم
عادی و منطقی، مثل ھمە انسان ھا حرف می زنیم؟ پس
چرا ((یک نفر)) نمی شویم.

* به داخه وه که ئیستا که ناتوانم نه و وینایه ی که له تو
هه مه، له دوو توئی کومه له وشه یه کدا که شیاوه،
له بهردهم تودا بیکیشم.

* افسوس که الان قادر نیستم تصویری را که از تو
دارم، در کلماتی که شایسته ان است، پیش تو رسم کنم.



* ئازیزه که م! پشت به من بیهسته (پالم پیوه بده)! من
هه ره موو بوونم ده که مه داوینیک تا تو سه رتی له سه ر
دابنی! ته واوی رۆحم ده که مه کۆشیک تا ترسو بیمت
پره ویته وه! ... هه ره موو (هه بوون) ی خۆم ده که مه
ئه ژنۆیه ک تا له سه ری بنوویت.

* عزیز من! به من تکیه کن! من تمام هستی ام را
دامنی می کنم تا تو سرت را بران بنهی! تمام روحم را
اغوشی می سازم تا تو در ان از هراس بیاسایی! ... تمام
(بودن)) خود را زانویی می کنم تا بران به خواب روی.

* من ئەو ھەم کە ھەر ئەمییستا (ھەم)، نەك ئەو ھەم کە
پیویستە یم، ئەو ھەم پیویستە کە بېم کە سیکە کە نییە،
پە یو ھەندی بە من ھەو ھە نییە، من یە کیکی ھەر ھەمان ئەو ھەم
کە ھە یە، کە واتە ئاسایی (سروشتی) ھ کە من داوات لیبکەم
کە منت خۆشبویت.

* من انم کە ھەم اکنون ((ھستم))، نە ان کە باید باشم،
ان کە باید باشم کسی است کە نیست، بە من مریوط
نیست، من یکی است و ھەمان کە ھست، پس طبیعی است
کە من از تو بخوام کە مرا دوست داشته باشی.



* ھەر بە راست کە خۆشویستن چەندە سەخت و
ئەستەمە !!!

* راستی کە دوست داشتن چە قدر سخت است !!!



* ((دلسۆزی گهرم و به تین) ئه وه یه که (نه ویستن) له

(نه توانین) له ههست و سۆزه کاندای، له یه کتری جوی

بکه یته وه.

* ((صمیمانه)) ان است که ((نخواستن)) را با

((نتوانستن)) در احساسات از یکه دیگر جدا کنی.



* له شه ودا ناتوانریت بووتریت: ئه ی مانگه شه و! من

پوناکی له تو سوال ناکه م، ئه گهر تو نه ته ویت پوناکی

په خش بکه ی، منیش هه روا پوناکیم ناویت!

* شب نمی تواند گفت: ای مهتاب! من نور را از تو

گدایی نمی کنم، اگر تو خواهی که روشنی بخشی، من نیز

روشنی خواهم خواست.



*ژیانیان به ئاوه ز (عقل) و حسیب و کتیب دروستکردووه،

نهک به شیعو ئه فسانه و چیرۆک!

• زندگی را با عقل و حساب و کتاب ساخته اند، نه با

شعو افسانه و قصه!



* ئه و که سهی که دووری و مه و دای نیوان ئه وهی و اهیه

له گهل ئه وهی و پیویسته بییت له ئه ودا زۆره، ئه وه نزاو

پارانه وه ده کات.

* کسی که فاصله میان آنچه هست از آنچه باید باشد

در او زیاد است، نیایش می کند.



* من هرگز ناتوانم که مپوونه که ی خۆم ههست پێبکه م .

* من، اندک بودن خویش را هرگز قادر نیستم احساس

کنم.



* ئەو که سه ی که جوانی بیرو ئەندیشه ببینیته وه و

په یادبکات، جوانی جهسته ی پیشان ده دات، ئەو که سه ی

که که سیتییه مرویی و ئینسانیه که ی ده رکه وتن و

دره وشانه وه ی هه یه، بو ئەو ده رکه وتن و پرسکانی

جهسته یی، که مایه سی (نه وی بوونه وه) و شه رمهینه ره!

هر بویه ئەوه رهت ده کاته وه و ده یشاریته وه .

* کسی که زیبایی اندیشه پیدا کند، زیبایی بدنش را

نشان می دهد، کسی که شخصیت انسانی اش نمود و

تألولو دارد، برای او تبلور بدنی، کسر شأن و شرم آورد

است! پس ان را نفی و کتمان می کند.

*هه نوکه، تهنه داهاتووو که له مه ودوا قسه ده کات و
ئیمه، تهنه پیویسته گوئی بو رادیرن.

* اکنون تنها آینده است که حرف خواهد زد و ما، تنها
باید بدان گوش بدهیم.



* ئینسان، به رادهی ئه و به رخوردارییانهی که له ژیاندا
هه یه تی، ئینسان نییه، به لکو رپک به ئه اندازهی ئه و
ئاتاجی و پیویستیانهی که له خویدا ههستی پیده کات
ئینسانه.

* انسان، به میزان برخورداریی هایی که در زندگی دارد،
انسان نیست، بلکه درست به اندازه نیازهایی که در
خویش احساس می کند انسان است.



* نایا ده زانی که هر کس چه ندیک پیوستیتی که به
ته‌ها که سه‌گی بلیت که نه‌وه‌ی وا له دلمدا له مه‌رتوره
ه‌ستپیده‌کم چیه؟ چه ندیکه؟ چونه؟

* می دانی که هر کس چقدر نیاز دارد که به تنها
کسش بگوید که آنچه در دلم از تو احساس می‌کنم
چيست؟ چقدر است؟ چگونه است؟



* چه زم له هه‌لبه‌زینه خیراکانی فواره نییه، له‌وه‌مه‌ی‌را
که به‌ژنو بالای بو‌گه‌پانه‌وه‌ه‌نوشینیتته‌وه.
* از جستن‌های شتابان فواره خوشم نمی‌اید، از ان
هنگام که قامتش را برای بازگشتن خم می‌کند خوشم
می‌اید.



* خودایه ! له به رامبهر هه رئه وهی وا به مرو قمانه وه به
فیرۆ ده دات، من به دارانه بوون و نه ویستن، من گیان
پۆلا و له ش پتهو، پارێزراو بکه !

* خدایا ! در برابر هر انچه انسان ماندن را به تباھی
می کشاند، مرا با نداشتن و نخواستن، روین تن کن !



* رۆح، نیوه یه کی (حه ق) ه و نیوه که ی تری
هه ست و ئی حساس.

* روح نیمی ش حق است و نیم دیگرش احساس.



* ته ماشا کردنی ئاوا بوونی هه تاو، چ خه م و په ژاره یه کی
قوول و دلگیره !

* تماشای غروب خورشید ! چه اندوه عمیق و مطبوعی !

* تنهائی!

شورایہ کی پتہ وو قایم پہ ناگہیہ ہیمن، هاودہ مو
هوگریکی باشو هه ریمیکی مہ زن، جوان و پر لہ هه رچی
دلخوازہ.

* تنهائی!

حصار استوار، پناہگاہ امن، انیس خوب و اقلیمی عظیم،
زیبا و پر از ہرچہ دلخواہ است.



* من هاتووم تاوہ کو به سہر به ستیئی پاک و بیگہ ردو
میہرہ بانی دہریاوہ، لہ نامیزی گہورہ و مہ زنیئی زہریادا،
لہ ژیر سہ قفی مہ لہ کوتی ئاسماندا بمرم.

* من آ آمدہ ام تا بر بستر پاک و معصوم و مہربان دریا، در
آغوش زرگوار و کبریایی اقیانوس، در زیر سقف ملکوتی
آسمان بمرم.

* چ دلتە زینە نالە ونرکە ی شیریک! ھەروەك گریان و شینی

پیاویك!

شیر، لە پۆژدا، بە بەرچاوی مرقۆقەکان و گیاندارانەو، بە

بەرچاوی

پاسەوانە کە یەو ھەرگیز نرکە و نالە ناکات.

* چە رقت ار است نالیدن يك شیر! ھمچون گریستن يك

مرد است!

شیر، روزها، پیش چشم آدم ها و حیوان ها، پیش

چشم نگهبانش ھرگز نمی نالد.



* گریان، تەنھا کاری بێتوانایە کە، و من بەتەواوەتی

بیتوانام .

* گریستن، تەنھا کار يك ناتوان است، و من سخت ناتوانم.



*میشکم بووه به قوربانیی (دل)م. و چه‌نده هه‌ولمدا که

نه‌بیّت ، نه‌کرا...

*مغزم فدای قلبم شده است، و چقدر تلاش کردم که

نشود، نشد...



*من له به‌رام‌بهر کی‌ویت‌ترین و به‌هی‌زترین دل‌ه‌خوته‌و

وه‌سوه‌سه‌کانه‌وه ده‌وه‌ستم ؛ به‌راوه‌سقتان ! ئایا

سه‌رچاوه‌و ژیده‌ریک، بالاتر و گه‌وره‌تر له‌مه‌له‌زماندا

هه‌یه ؟

*من در برابر وحشی‌ترین و نیرومندترین وسواس‌ها می

ایستم ؛ ایستادن ! مصدری، عالی‌تر و آفاتر از این در زبان

هست ؟



* یه کرا (یه کجاره کی) ناتوانین پیکه وه بین ؛ پیویسته قوم قوم له یه کتری بنوشین.

* یکباره نمی توان با هم بود ؛ باید جرعه جرعه از هم بنوشیم.



* من به چاره نووس، بروام پهیدا کردبووه، به راست له همبهر چاره نووسه وه، مشوور خواردن (چاره) هیچ نییه !
* من به تقدیر معتقد شده ام، راستی در برابر تقدیر، تدبیر هیچ نیست !



* چ ناشرین و ساردو بیگیان و ههسته ژیان له پیناو خود (خۆ) دا، هه بوون له پیناو خود ! و چ دژواره !
* چه زشت و سردوی شعور است زندگی کردن برای خویش، بودن برای خود ! چه سخت است !

* خوشویستن و له قه فه ز هه لگرتن (پاراستن) دا! چۆن

ده بیټ؟ خوشویستن و له قه فه ز هه لفراندن! چۆن ده بیټ؟

* دوست داشتن و در قفس نگهداشتن! چگونه

می شود؟

دوست داشتن و از قفس پرواز دادن! چگونه

می شود؟



* و چ چیژ و خوشییکی پوون و پاک و باشه چیژی

هه سستی پرپوون، لیوان لیو (تیراووبوون)،

سه ریژ (پراوپر) بوون!

* ... و چه لذت روشن و پاک و خویی است

لذت احساس پر شدن، سیراب شدن، سرشار شدن!



* ئەو چالەى كە يەك ووشە لە سىنە يان دلى كە سىكددا
دەيكاتەو، برى جار لە جيگەى گوللە توپىك، گەورەترو
قولتەرە. ھەرگىز ناكرييت بە ھىچ شتى جيئەكەى
پرېكرىتەو.

* حفرەى كە يك كلمە در سىنە يا قلب كسى از مى كند،
گاھى از جاى يك گوللە توپ، بزرگ ترو عميق تر
است. ھرگز جايش را نمى شود با ھىچى پر كرد.



* تەنھايىش ھەروا يەككە لە پىويستى و ئاتا جەمە ندىيە كانى
مروڤە.

* تەنھايى ھەم يەكى از احتياجات آدمى است.



* من، شه و یکیان سه رله بهر، ناتوانم به دهر دو ژانی
خودا (په رستراو) بوون و ئازارو په نجی بیبه شبوون له
په رستش ببه مه سهر.

* من، یك شب را سراسر، با درد معبود بودن و رنج
محروم ماندن از پرستش به سر نتوانم برد.



* من نه میستا به سهر ته ختی خودایانه وه پالمداوه ته وه،
مه له کوت (جیهانی بالآ) به راسه رمه وه پاوه ستاوه و
نه فرینراو (دروستکراو) ان له بهر پیمه وه په خش و بلاوه.
* من اکنون بر عرش خدایان تکیه زده ام، ملکوت بر
بالای سرم ایستاده است و افرینش در زیر پایم گسترده
است.



*ئەوھى كە تامى ئاگرى چەشتووه و لە داوینى گەرما دا
نووستووه و لە تەك ئاگر دا ئاشنايه و راھاتووه، زمستان و
سەھۆل و تارىكى گيان پڕووكيئە بۆى.

* آن كە طعم اش چشیده است و در دامن گرما خفته
است و با آتش آشنا شده و خو کرده است، زمستان و
یخ و تارىكى برايش طاقت فرسا است.



*كاتيک كە هيچ شتيكت نيه، دەميک كە دەسته كانت
كە لاوه گە ليکن بە بى هيچ چاوه پوانيهك، تەنانەت بە بى
هيچ ئاخ و داخيك، ئيدي چ بيمىكى ئەوھ كە خۆر و مانگ
تۆ نە لاویننەوھ؟

* وقتى كە هيچ چيز نەدارى، وقتى كە دستەھائيت
ويرانەھايى هستند بى هيچ انتظارى، حتى بى هيچ
حسرتى، ديگر چە بيم ان كە تو را آفتاب و ماھ نوازند؟

* چ پر پاز و نهینین بری ناخو دهروون!

* چه پر اسرارند بعضی درون ها!



* خویشیتی واته به (بوون و بهرامه) یه کتر دوزینه وه، به
(خوین) دهست له یه کتریدان، هر به (خود) یه کتری
چه شتن.

* خویشاوندی یعنی به ((بو)) هم را یافتن، به ((خون)) هم
را لمس کردن، به ((ذات)) هم را چشیدن.



* مؤم، تهنه بوونه وه ریکه له م دوونیا یه دا که له ئاپوره ی
کورو گهرمه ی مه جلیسدا تهنه یه، له کومه له ی خه لکدا
بیده نگه، دلی مه جلیسه و بیگانه و نامو له مه جلیس.

* شمع تنها موجودی است در این عالم که در انبوه جمع

تنها است، در مجموعه خلق ساکت است، قلب انجمن

است و بیگانه با انجمن.

* خودایه ! کۆمه لگه کهم له پووچی عیرفان زه دهیی و

دارماوی قه ناعت زه دهیی (ئالووده بوون به کهم پازیبوون و
مه و لدان) و لاوازی خۆراگری و تهحه مول و بهرگه گرتن،
پزگاریکه و شیفا ببه خشه ؛ ئه وانه دابارینه سه ر گیانی
من.

* خدایا ! جامعه مرا از پوچی عرفان زدگی و انحطاط
قناعت زدگی و ضعف صبر و تحمل، نجات و شفا بخش ؛ و
آنها را به جان من ریز.



* ئه وهی له نیوان دلّه کاندا بهر قه رار و پایه دار ده بیّت،
مادی و سروشتی، یان مه عنه وی و بان
مادی (میتافیزیکی) ه.

* آنچه میان دل ها، برقراری گردد، مادی و طبیعی،
یا معنوی و ماورایی است.

* من ههروهك مهولهوى، له ههتاودا پشكوتتم، و له خوږدا
سووتام، و سفرهم له دل ږاخستو خوانم له ئيشوژان
داناو شهرايم له خوین نوښکرد.

* من همچون مولوى، در آفتاب شكفتم، و در خورشيد
سوختم، و سفره از دل گستردم و مائده از درد نهادم و
شراب از خون سرکشيدم.



* دهرياو ئاسمان و بليسهى ئاگر، سى هاوړيى ميهره بان و
ئازيزى من له م جيهانى غوربه ته دان... دهريا، ئاسمانى
شه و ئاگرى زمستان.

* درياو آسمان و شعله آتش، سه دوست مهربان و
عزيز من در اين جهان غربت اند... دريا، آسمان شب و
آتش زمستان.

۱- مهولهوى فارسى، مه ولاجه لاله دين..... وه رگير:

* چ پیگه یشتن و ژوانیک و روژینه رتر له پیگه یشتن و ژوانی
مروژ له گهل خویدا.

* چه وصالی شورانگیزتر از وصال آدمی با خویش.



* هه ره موو قسه و داستان و فهلسه فه و سیمبوله کان،
سه رله بهر ئەو ووتنانه بۆ نه ووتنی یهك ووشه یه. له ترسی
هه ره مان ئەو ووشه یه یه كه ئەو هه موو قسه ده كه یین.
ئەگەر ده مان توانی ئەو هه موو پرسته یه بلین، ئیدی
پیوستیی بهو هه موو داستان و ئەفسانانه نه بوو.
هه ر ئەو ده مان ده ووت و ئیدی کپوکپ و بیدەنگ ده بووین...
ئەو یهك ووشه یه، واته: بیدەنگی.

* تمام حرف ها و قصه ها و فلسفه ها و سمبل ها، تمام این
گفتن ها برای نگفتن يك کلمه است. از ترس همان کلمه
است که این همه حرف می زنیم. اگر می توانستیم ان
جمله را بگوییم، دیگر احتیاج به این همه قصه ها و

افسانه‌ها نبود. همان را می‌گفتیم و دیگر ساکت می‌شدیم... ان يك كلمه، یعنی: سکوت



* بۆ وه لامدان هوه (گیرا بوون) و نزا و پارانه هوه
پیوستیه کی به زمان پاراوی و قسه ره وانی نییه.
* برای اجابت دعا نیازی به فصاحت نیست.



* بری جار خوشویستن له گهل خوشویستنیدا ناسازگار
دیته وه!

و له دنیادا، چ ئازار و ژانی گیان پروکینتر له وه؟
* گاه دوست داشتن با دوست داشتن ناسازگار می
افتد! و در جهان، چه رنجی جانکاه تر از این؟



* هر بادهميک که توتی ديل له ولاتی ئه رمه نه کاند
ده دیت، ئه و بۆ هیند، دیوانه تر ده که یت.

* هر بادامی که به طوطی اسیر در سرزمین ارامنه می
دهی، او را برای هند، دیوانه تر می کنی.



* مه گهر (له خۆباییبوون) ه کانمان بۆ ئه وه په روه رده
ناکه ین تاوه کو له بهر ری ئه وه ری بواره یدا که چاو له ری
هاتنین، به قوربانی بکه ین؟!

خوایه! تۆیش له چاو له ری بوونی که سیک، بیبه شیت!!!
* مگر غرورها را برای آن نمی پروریم تا بر سر راه
مسافری که چشم به راه آمدنش هستیم قربانی
کنیم؟! خدایا! تو از چشم به راه کسی بودن نیز
محرومی!!!



* قسانیک بۆ نه ووتن ههیه، و بهای قوولی هه ر کهس به
ئه ندازه ی ئه و قسانه یه که بۆ نه ووتن هه یه تی.

* حرف های هست برای نگفتن، و ارزش عمیق هر کسی
به اندازه حرف های است که برای نگفتن دارد.



* ئای! چه نده ره های به خشه ئه گه ره هست پیبکه م که
له یادی هه موو بنیاده مه کانداهه راموش بووم؛ ته نانه ت
له یادی هه ره موو مروقه کان، هه موو که سانه کانم.

* آه! چقدر ره های بخش است اگر احساس کنم که از
یاد همه آدم ها فراموش شده ام؛ حتی از یاد همه
انسان ها، هه مه کسانم.



* هاندهره کانی مروّڤ، دوو جوّره: یان به پیّی خوایشتو
داخوایزه یا خود په رستن.

* انگیزه های آدمی، بر دو گونه است: یا بر اساس
خواهش است یا پرستش.



* ئەوه کێیه که تهنه ئاواتی هه میشهیی له م جیهانه دا،
ئەوه بیّت که تهنه شتیك که له م جیهانه دا ئاواته
خواییتی و ئاره زووی ده کات، له دهستی بدات؟

* کیست که تنها ارزوی همیشگی اش در این جهان، این
باشد که تنها چیزی را که از این جهان ارزوی کند، از
دست بدهد؟



* هونەر، دريژهي کاري خودايه تا سروشت به گويرهی
پيويستي خوی بڅه مليني و نه وهی هه يه بيگوريت به
نه وهی وا پيويسته بييت.

* هنر، ادامه کار خدا است تا طبيعت را بر گونه نیاز
خود بياراييد آنچه را هست به آنچه بايد باشد بدل
سازد.



* دلير(حماسه)ی خوشويستن باشه نه ک قرم و قالو
هه رپه شه و گوره شهی هه رزه بيانه.
* حماسه دوست داشتن خوب است نه حماسه قارتو
قورت های قروتی:



* سه ي رکردن (نيگا)، واته قسه يه ک که به رده وامو دووباره
له چا.

* نگاه، يعني يك حرف که دائما پياپی و مکرر از چشم
می تراود.

* هندیك هەن كە بەردەوام لە بیری ئه‌و كەسه‌دان كە
خۆشیان دەوێت، ئەم كارە بە شیۆهیهك، باری تەنهایی
كەم دەكاتەوه.

* بعضی ها هستند كه دائماً به كسی كه دوستش دارند
فكر می کنند، این كار به يك صورت، تنهایی را تخفیف
می دهد.



* هندی قسه پیویسته راسته و راست و به‌بی سیمبول و
هیمماو نیشانه و بی پیچوپه‌نا بووتریت.
* بعضی حرف ها را باید راسته و بی سمبل ممیل زد.



* من ناتوانم فرمیسه که کانی تو ببینم؛ هر دلۆپییکی

ووشه یه که که بیچاره یی و بیده ره تانی من باس ده کات.

هر ووشه یه کی جوینیکه که ئاگر له (بوون) ی من

به رده دات.

* من اشک های شما را نمی توانم ببینم؛ هر قطره اش

کلمه ای است که بیچارگی مرا حکایت می کند. هر کلمه اش

دشنامی است که هستی مرا آتش می زند.



* لیبوردن و به خشینی هر هله کار (گونا هکار) ێک،

په یوه ندی به ئەندازه ی هه له و خه تا شیاوی لیبوردنه که ی

ئوه وه نییه، په یوه ست (به ند) ه به ئەندازه ی مو حیه ت و

خۆشه ویستی [لیبورده کار] ه که وه.

* بخشیدن هر خطا کاری، به اندازه خطای قابل

بخشش او مربوط نیست، به اندازه محبت (بخشایشگر)

مربوط است.

* له م شورا (دونیا) یه دا، جگه له نان و ئاو و پښه، هیچ

نییه.

* در این حصار (دنیا)، جز نان و آب و رنگ، هیچ

نیست.



* راسته! بیده نگی، باشتر تیده گات، باشتریش

پوونده کاته وه.

* راست است! سکوت، بهتر می فهمد، بهتر هم بیان می

کند.



* دیتنه وه و پیداکردنی ئاسوده یی له ش و پوچ (گیان)

له نیو جمه و ئاپوره و هه راو زله و چه شرو چه له لاه

قه ره بالغی کومه لگه ی ئه مرودا، کاریکی ئه سته مه.

* یافتن آرامش بدن و روح در میان ازدحام و مهمه و

شلوغی جامعه امروز، کار دشواری است.

* من له سهقف (بالا)، به بهرنامه کارکردن (دیسپلین) و
دووباره بوونه وه بیزارم و به خته وه ریی خیزانیی، ته نها
له سهر ئه و سی کۆله که یه خۆیگرتوو وه و دامه زراوه.

* من از سقف، نظم و تکرار گریزانم و سعادت خانوادگی
تنها بر این سه پایه استوار است.



* پیاو له خوشویستندا، هه ندی جار خده و خووی
مندال ده گریت.

* مرد، در دوست داشتن، گاه خلق و خوی کودک می
گیرد.



* هه ر قسه یه ک، گوی بۆ پراگرتنیکیشی هه یه.
* هر حرفی، یک گوش دادنی هم دارد.



* به و پادهیهی که ئینسان له ئاستی ئاسایی بهرزبیتتهوه و
هه لکشیت، به خه لوه ت و ته نهایی ده گات.

* به میزانی که انسان از سطح معمولی اوج بگیرد، به
خلوت می رسد.



* هیشتا قه ناعه تم نه کردوو ه که سه یر کردنی جووتیار بو
کیلگهی گه نمه پیگه ییوه که ی جوانتر له به پیکردنی
مالئاوایی خور تا نه بوون (عدم) بیّت!

* هنوز قانع نشده ام که نگاه دهقان به مزرعه گندم
های رسیده اش زیباتر از بدرقه خورشید تا عدم باشد!



* غوربهت، ناتوانیت واتای هه بیټ مه گه ر ئه وهی که
چه مکه دژه که ی، واته نیشتمان له تیگه یشتن و ده رکی
مروڤه که به ده ست غوربهت ده نالی و ئازار ده چیژیت، بیته
بوون.

* غربت، نمی تواند معنی داشته باشد مگر آن که مفهوم
ضد آن، یعنی وطن در فهم ادبی که از غربت رنج می برد،
به وجود آید.



* ئۆف! که به کی ده توانم بلیم که له پوناکی ئاگردا،
خۆم ته نیاتر ده بینمه وه و زهوی که ئاوری تو پوناکی
کرده وه، ناشیرین (ناحه ز) تر دیتم و خۆم تیدا بیگانه و
نامۆتر و پوو خساره کان... تر سناکتر و بلح و بیئاوه زتر و
دور منتر.

* وای! که با که می توان گفت که در روشنایی
آتش، خود را تنهاتر می یابم و زمین را که آتش تو
روشن ساخت زشت تر دیدم و خود را در آن غریب تر و
چهره ها را... هولناک تر و ابله تر و دشمن تر.



* من باخم خوشدهوئیت... و پتر لهوه، من
درکیشم هه روا خوشدهوئیت. و زیتتر لهوه، من
باخه وانیشم خوشدهوئیت و... پتر لهوه،
من هه ره موو ئه و که سانه ی که له و باخه دا دین
و ده پۆن خوشمدهوئیت و... پتر لهوه، من
باخه دراوسیگان، کۆلانه باخ... خوشمدهوئیت.
* من باغ را دوست دارم... و بیشتر از این، من
خار را نیز دوست دارم. و بیشتر از این، من
باغبان را نیز دوست دارم و... بیشتر از این
من همه کسانی را که در این باغ می آیند
و می روند دوست دارم و... بیشتر از این، من
باغ های همسایه را، کوچه باغ را... دوست دارم.

* سبه یینی!

چ ووشه ییه کی ووروزینه ر! چه نده ئه م ووشه ییه به
برشت و به توانایه!

* فردا!

چه کلمه هیجان آوری! چه قدر این کلمه نیرومند است!



* هؤنراوه (شـیـعـر) کان و هه لبه سـت (غه زهل) ه کان و
ناوه پۆک و واتای ئه فسانه کان، هه ره موو گیانیان
به به رداها تووه و هاتونه ته سه رزه وی و ئیمه یان له نیو
گرتوووه و ته نیویانین، ئه میستا ده وروبهرم، ده وروبهرت پر
له هؤنراوه هه ست پیده که م، هه وا تژی له هؤنراوه ییه.

* شعرها و غزل ها و مضمون و معنای افسانه ها، هم جان
گرفته اند و به روی زمین آمده اند و ما را در میان
گرفته اند، الان دورو برم را، دور و برت را مملو از شعر
حس می کنم، هوا پر از شعر است.

* له دوای ((پیکه وه بوون)) ئیدی ئاوه دانیه ک نییه،
نه بوون (عدم) ه، نه خیر! (بوون) ی ره هایه، هه موو شته.
کو تایی هه موو شته کان و ده سپییکی هه موو شته کان... هه
هه موو پییه کان له به رامبه ریاندا راخراوه.

* پس از ((با هم بودن)) دیگر آبادی ای نیست، عدم
است، نه! وجود مطلق است، همه چیز است، پایان همه
چیزها... همه راهها در برابرشان گسترده است.



* پراوکردنی هه ئویه کی کیوی، گورگیکی بیابان، شیریک،
دلخوشکەر و مایه ی رازیبوونه، نه ک تیرهاویشته
بالنده یه کی مایی که هه ر که تو زقالیک نانی بو هه لبدی و
بانگی لیبکه ی، له شه قه ی بال ده دات و دیته به رده مت.

* شكار يك باز وحشى، يك گرگ صحرا، يك شير، راضى
كننده است، نه تيرزدن به يك مرغ خانگى كه تا يك ريزه
نون جلوش بريزى و صداش بزنى، مى پرد مى آد جلوت.



* چى بليّم؟

ئه گهر بميّنم، ماوم تهنه لاه به رئه وهى كه دلم
ويستويه تى و پيمخوشبووه و ئه گهر برؤم، رويشتووم تهنه
لاه به رئه وهى ئاوه ز و ژيريم ويستويه تى و خوازيارى بووه و
له م ههردوو رپيه دا، خؤم هه م و خؤم تهنه !

* چه بگويم؟

اگر بمانم، مانده ام تنها به خاطر آن كه دلم خواسته
است و اگر بروم، رفته ام تنها به خاطر آن كه عقم
خواسته است و در اين هر دو راه، خودم هستم و خودم

تنها !



*چ ژيانکي ساردوسپرو بى پوناکى و بى شيرينييه، ژيانى
نه و پياوهى که مندالکي نييه... وهک بلکي له ژياندا،
خوى به کويلهى مردن ده زانیت و پارووى تياچوونو
بیهوده یی.

• چه زندگى سردو بى نور و بى حلاوتى است. زندگى
مردى که فرزندی ندارد... گویى خود را در زندگى،
برده مرگ مى داند و طعمهء زوال و بیهودگى.



* من ناتوانم له مهر عه شقه وه بلکيم، سه بارهت به
شهادهت ده دويم.

* من از عشق نمى توانم بگويم، از شهادت مى گويم...



*خوایه! هر که خوشته وی فیبری بکه که عشق له

ژیانکردن باشتره و هر که خوشترت دهوی، پیی

بچه شیئه که: خوشویستن له عشق بانتره!

*خدایا! به هر که دوست می داری بیاموز که عشق از

زندگی کردن بهتر است و به هر که دوست تر می داری،

بچشان که: دوست داشتن از عشق برتر!



* (بوون) ی تو، خوئی به تو پیویستبوونی تیدا

خولقاندووم.

* بودن تو، خود نیاز به تو را در من آفریده است.



* تۆ، تینووه بریندار و نازیزه کهی من!

چاوم تیمه بیره، لیکی بنی، من له دیتنیان

ئازار ده چیژم!

* و تو تشنه مجروح و عزیز من! چشم هایت را به من

مدوز، ببند، من از دیدن آنها رنج می برم!



* گریان، واته ده رکه و تن و دره و شانده وی سروشتی

هه ست و ئی حساسیك، باریکی ناچار (زۆره ملی) و

خۆرسك (فطری) له عه شقیك، ئازار و ژانیك، تامه زرۆیی و

شه و قیك و یان په ژاره ی شتیکی دی.

* گریستن، یعنی تجلی طبیعی یك احساس، حالتی

جبری و فطری از یك عشق، یك رنج، یك شوق و یا اندوه

چیز دیگری.



* پارانه وه و دۆعا کردن، ده رکه وتنی نه ویندارانه
خۆشه ویستی (عه شق) و هه ست و ئی حساس کردن و
خۆشو یستنه .

* نیایش کردن، تجلی عشق ورزیدن و احساس کردن و
دوست داشتن است.



* نه ی کۆتره کانی من، که به سه ر که لوی عاشقییه وه
هیلانه تان هه یه، سبه یینی، هاوپی له گه ل یه که مین په یکی
هه تاوی به ربه یاندا، به ره و لای ئیوه له شه قه ی بال
ده ده م.

* ای کبوتران من، که بر سر برج عاشقی آشیان دارید،
فردا، همراه نخستین پیک خورشید بامدادی، به سوی شما
پرواز می کنم.



* ئەگەر بېتو عەشوق ئەوین لە مەروۇف بىسە نریتەو، ئەو
ئەو وەك بوونەو وەرێكى تاكو تەنهاو ساردو سېرى
لێدەر دەچیت كە تەنها كەلكى دەزگا بەرھەمھیتەرەكان
دەخوات.

* اگر عشق از انسان گرفته شود، وی به صورت يك
موجود منفرد و منجمدی درمی آید كه فقط به درد
دستگاه‌های تولیدی می خورد.



* عەشقی بە بى (ئیمان)، تائەو دەمە ھەیه كە
دلبەر (مەعشوق) نییە و ھەر كە پەیدا بوو (ھاتە بوون)،
نامینیت و لەناو دەچیت.

* عشق بی ایمان تا هنگامی هست كه معشوق نیست و
چون هست شد، نیست می شود.



* ئەمرو تۆ بە خۆشويستن گە يىشتويتو من هېشتا ھەر لە
عەشقدا ماومەتەو ھەو خۆشويستن و عەشق لە تەنېشت
يەكترييدا بە ئازارەو ھە دەتلىنەو ھە.

* امروز تو بە دوست داشتن رسیده ای و من هنوز در
عشق مانده ام و دوست داشتن و عشق در کنار هم رنج می
برند.



* عەشق، پاسترين و بالاترين ھەست و ئىحساس و
پيويستى مرقۇھە.

* عشق، راستين ترين و متعالى ترين احساس و نياز
انسان است.



* عه قلی ئازادو سه ربه ست، عه شقو دۆستایه تی

له که سه که دا بیدار ده کاته وه.

* عقل آزاد، عشقو ارادت را در شخص بیدار می کند.



* رۆشتمه دهشت، عه شق باریبوو و زهوی ته ر ببوو، و به
چه شنی که پیی مروژ له گولزاردا رۆبچی، پیی من به
عه شق ده نیشته.

* به صحرا شدم، عشق باریده بودو زمین تر شده، و
چنان که پای مرد به گلزار فرو شود، پای من به عشق
فرو می شد.



* هرگیز له ده رگه ی په رستگه یه ک دان و پی خستنه ناو

میحرابی که وه که ده رکه که ی به پرووی هر که سی کدا

داداوه ته وه، مایه ی زه بوونی نییه. له ئه وان، عه شق

ده روزه (سوال) کردن، هرگیز مایه ی شهرم و ئا برووبه ره

نییه !!!

* هرگز در معبدی را زدن و پا به محرابی که درش به هر

انسانی بسته است نهادن، خوار کننده نیست. از آنان،

عشق گدایی کردن، هرگز شرم آور نیست !!!



* [ئه وه ی که] ئه گه ر هرچی نزدیکتر بیینه وه، بنجدارتر و

سه نگینتر و قولتر و شکو دارتر ده نوینی، عه شقه.

* {آنی که} اگر هرچه نزدیکتر آییم ریشه دارتر و

سنگین تر و عمیق تر و پر جلال تر نماید، عشق است.



* ئاشنایى سەر بۆ عەشق دەكیشتییت، و عەشق جیی خۆی

بە هاویری (یەكپای) و یەكتریتییه کی ره هاو

لیكدانه پراو (جودایی هه لئه گر) دەدات.

* آشنایى به عشق می كشد، و عشق جای خود را به

یگانگی و یكدیگری مطلق و جدایی ناآذیر می دهد.



* عەشق، تهنه کاری به بی (بۆچی) ی دونیا یه.

* عشق، تنها کار بی چرای عالم است.



* چونکه عەشق راسته و مه عشوق درۆیه. درۆ واته

ناسازگار بوون و نه شیواو بوون له تهك ئه وهی وا ناوی لی
ده بریت.

* چرا عشق راست و معشوق دروغ است.

*ئەو پۈخە نەفرىنىيەى كە لە تۆدا لەگەل مندا خراپى دەكات، لە منىشدا ھەروا ھەيە، بەلام لەتەك تۆدا خراپ نىيە، لەگەل مندا خراپە. لە مندا، ھىچ كەس و ھىچ شتى بە تۆو خراپ نىيە.

* آن روح ملعون كە در تو با من بدى مى كند، در من نيز هست، اما با تو بد نيست، با من بد است. در من، ھىچ كس و ھىچ چيز با تو بد نيست.



* جوانترين بىرەو ھەرييەكانى ژيانم، ئەو مەينەتى و دلە خورپى و ئيش و ئازار و تىن و تاو و ژان و ئيشانە بووہ كە تۆ دەتپرشته گيان و پۈخى منەوہ.

* زىياترين خاطرات زندگيم، رنج ها و دلهره ها و آزارها و تب ها و دردهايى بووہ است كە تو بە جان من مى ريختى.

* خۆزگه شارهزا بوایه م تۆ، وهك گیتاریك، بژهنم. ئاوما
ئهو ئاوازانهی که له تۆ دهی سازم له ئاسماندا سه ما بکاتو
شه و پر بکاتو ئهستییره کان بیبیستن و بکهونه سه ما.

* کاش بلد بودم تو را مثل يك گیتار بنوازم، آنچنان که
نغمه‌هایی که از تو می سازم در فضا برقصند و شب را
پرکند و ستاره‌ها بشنوند و به رقص آیند.



* خۆزیا بمتوانیبا ئازادی فه رامۆش بکه م، بیر له
چاره نووسی ئه و نه که مه وه، خه مسارد بوایه م؛ خۆزگه له
ژیانمدا، فریوگه لیکی دیکه ده بوو و ده مبوو که منی له م
ئاگره به دوور ده گرت.

* کاش می توانستم ا آزادی را فراموش کنم، به
سرنوشت آن نیندیشم، بی تفاوت می بودم: کاش در
زندگیم، فریب های دیگری می بود و می داشتم که مرا از
این آتش به دور می داشت.

* پهنگه‌کان، ئیشیان (جوانکردن)ی ناشرینه و
که مه‌ندکی‌شکردن و بایه‌خدار و گرنګ پیشان‌دان.

* رنگ‌ها، کارشان ((زیبا نمودن)) زشت است و جالب
نمودن و چشمگیر کردن.



* چۆن ده‌توانریت توورپه‌ییه‌کی ئاویتته له‌گه‌ل بی‌زاری له
دلئیکدا دروست بکری.

* چگونه می‌توان خشمی آمیخته با بی‌زاری در دلی پدید
آورد.



* نه‌فره‌توکینه‌و تال‌اوه‌کان کاتیک له‌خه‌رمانه‌ی
ر‌ابردووی میژووی خودی مروّفا دا‌قه‌رار ده‌گرن_ له‌ته‌ک
دلی مروّفا کایه‌ده‌کات.

* نفرت‌ها و کینه‌ها و تلخی‌ها وقتی در (هاله) گذشته
تاریخ خود آدم_ با دل آدمی بازی می‌کند.

* خۆزگه خوداوهند ئەندامیكى به سهه ر پۆحى تۆدا بدابايه

هاوقه دو ئەندازهى تۆ كه تىيدا بگونجىي و پر به بهرت بى،

دامركىي و ئارام ببىتهوه...

* كاش خداوند اندامى بر روح تو بپوشاند هم اندازه تو

كه در آن بگنجى، بيارامى.....



* من پيوستم به زانينه له مهر تۆوه. دريغى مه كه، بلى

هه رسات له كوئى، چى ده كه يت؟ تاوه كو بزانه ئه و چركه

ساته له كوئى بم، چى بكه م.

* من به دانستن از تو نياز مندم، دريغ مكن، بگوهر

لحظه كجايى، چه مى كنى؟ تا بدانم آن لحظه كجا باشم،

چه كنم.



* مروّڤ که له هیله که دا نییه، ئه و له جهنگ و
به ره ره کانیدا نییه، به پاک مانه وهی هه رگیز واتای نییه.
له راستیدا پیویسته مروّڤ له هه لته ک و داته ک (فه رته نه) دا
دروست و بار بیته.

* آدمی که در خط نیست، در معرکه و درگیری نیست،
پاک ماندنش ابدًا معنی ندارد. اصولًا آدم باید در تلاطم
ساخته شود.



* رۆح و جهسته، ماده و مانا (مه عنه و یهت)، دنیا و دواړوڤ
له نیگا و بینینی ئیمه، دلی ئیمه و هزر و بیری ئیمه دا
بوونی هه یه.

* روح و جسم، ماده و معنی، دنیا و آخرت در نگاه ما،
دل ما و اندیشه ما وجود دارد.



* کاریگری هر قسه یهك، ته‌ن‌ها به نه‌اندازه‌ی نه‌و هیژو

پیژه‌ی که له ووشه‌و ده‌سته‌واژه‌کانیدایه نییه، په‌یوه‌ندی

به‌وه‌وه هه‌یه‌وا که دوینراو و گوینگره‌که له دل و پوچی

خویدا هه‌یه‌تی.

* تأثیر هر سخنی، تنها به اندازه نیرویی که در کلماتو

عباراتش وارد نیست، به آنچه مخاطب در دل و روح خود

دارد مربوط می‌شود.



* هیشتاکه ناتوانم له‌بهر به‌خته‌وه‌ریی تو، تو له خوّم

ره‌ها بکه‌م. هیشتاکو ناتوانم تو له ویستتم، دلم پتر

بمه‌وی. هیشتا له قوربانی‌کردنی تو له خوّمدا،

ده‌سته‌وه‌سانم.

* هنوز نمی‌توانم به خاطر سعادت تو، تو را از خود

آزاد کنم، هنوز نمی‌توانم تو را از خواستتم، دلم بیشتر

بخوام. هنوز از قربانی کردن تو در خویش، عاجزم.

* چه‌نده تامولکردن و به‌رگه گرتنی ژان و تاسه و
په‌پۆشیی و هیوا و ئاواته‌کان و تیگه‌یشتن و هه‌ستکردنه
بالا (ماورایی) کان له ئاستی به‌رزو بلندی نزیك به خواوه،
له و لای ئاسمان و دژواره.

* چقدر تحمل دردها و شوق‌ها و بیم‌ها و امیدها
آرزوها و فهمیدن و احساس کردن‌های ماورایی در سطح
بلند نزیك به خدا، آن سوی آسمان و .. دشوار است.



* چرکه‌ساته‌کان، هه‌ره‌موو هه‌روه‌ک یه‌کتری، هیچ کام
په‌یامیکی تازه‌یان نییه، هیچ کام ره‌نگیك، بۆنیك،
هه‌والیك.

* لحظه‌ها، همه همچون هم، هیچ یك پیامی تازه ندارند،
هیچ یك رنگی، بویی، خبری.



* هیچ کات ته نهایی و کتیب و قه له م، سی پۆح و سی ژیان و
سی دنیا که ی من، که سیك لی می ناگریت.

* هیچ گاه تنهایی و کتاب و قلم، سه روح و سه زندگی و
سه دنیای مرا، کسی از من نخواهد گرفت.



* چ ناشرین و قیژه ونه، خراپه سۆزه ی جوانی په هابون
به گوئی دیلێکدا چپاندن. و چپه و سرته ی به ههشت
له گال که سیکدا که له دۆزه خدا حوکم دراوه؟

* چه زشت است، بد است زمزمه زیبای رهایی در گوش
اسیری خواندن، و نجوای بهشت با کسی که در دوزخ
محکوم است؟



عاريفانه ييه كان

* ئەوانەى كە ئاوەز و عەقلیان لە چاویانداىە و دەرك و
 تیگەیشتنیان كۆیلە و دەستەمۆى زەبوونى میژوو و
 جوگرافىایە، ئەوا گوێگرو دوینراوى من نین.
 * آنها كه عقلشان به چشمشان است و فهمشان برده
 ذلیل تاریخ و جغرافی، مخاطب من نیستند.



* هەر كە سیك و نبووێه كى ههیه و خودا ونبووێه كى ههبوو.
 هەر كە س دوو دانەیه، و خودا یەك دانە بوو
 و چۆن دەیتوانى بیّت؟
 * هەر كسى گمشده‌ای دارد و خدا گمشده‌ای داشت
 هەر كسى دو تا است، و خدا یکی بود و یکی چگونه می
 توانست باشد؟



* به دیهینان، له نه بوونه وه سه ری هه لداو له ناکاو، من له
ژیر ئاسماندا، له سه ر زه وی و له نیو کۆمایه ک له پیاوان و
ژنان که بو یه کترین و هه موو بو ژیانکردن، ژیانکردنی ک به
وینه ی گیانداران، میرووه کان، خۆم به ته نها دییه وه.

* آفرینش، از عدم سر زدو ناگهان، من زیر آسمان،
روی زمین و در میان انبوهی از مردان و زنان که برای
یکدیگرند و همه برای زندگی کردن، زندگی کردنی بر
انگاره جانواران، حشرات، خود را تنها یافتم.



* عرفان، بلندترین لوتکه ی په روازی هزو بیر، به رزترین
ههستی پوچی مرویی و جوانترین و پیروزترین و باشترین
بزوتن و بازدانی دلی مروقه.

* عرفان بلندترین اوج پرواز اندیشه، متعالی ترین
احساس روح انسانی و زیباترین و مقدس ترین و خوب ترین
جنبش و جهش دل آدمی است.

* عرفان، چرايه كه كه له دهروون و ناخي مروّفا
داده گيرسيّت.

* عرفان، چراغي است كه در درون آدم روشن مي
شود.



* عرفان، گه شه و پيگه ييني فه ره هنگي و مه عنه وي و
كه رامه تي هه بوونيّي مروّفا تا وه كو ترؤپكي ره ها، تا
خودا، ده سته بهر ده كات.

* عرفان، رشد فرهنگي و معنوي و كرامت وجودي انسان
را تا اوج مطلق، تا خدا، تضمين مي كند.



* عرفان، جگه له زانينه.

* عرفان، غير از علم است.

* مهر له بنه په تدا عرفان، به شیکه له سروشت و

فیره تی مرقه.

* اصولا عرفان، جزو فطرت ادمی است.



* مهستی عرفانی، له نیو پیشکه وتوو شارستانییه کاندا،

له ناسانه ی دارمان و تیا چووندا یه.

* احساس عرفانی، در میان متمدنین، در شرف نابودی

است.

* په یوه ندی عرفانی، گه وره ترین په یوه ندو گه وره ترین

فاکته ر و هوکاریکه که به رزی بوونایه تی (هه لکشانی

هه بوونایه تی) و دهروونی و جوانییه کی روچی دهدات.

* وابستگی عرفانی، بزرگترین پیوندو بزرگترین عاملی

است که به یک جوان، تعالی وجودی و درونی و یک زیبایی

روچی می دهد.



* چالاکیه ئاکاری (مۆرالی) و مه زهه بی (ئایینی) هکان له

هر به راستی پیکه وه په یوه ندییان هه یه. ههستی مۆرالی
(ئیحساسی ئه خلاقى) له دواى مردنى ههست و ئیحساسى
عیرفانى، زۆر ناخایه نیت.

* فعالیت های اخلاقی و مذهبی عملاً با یکدیگر بستگی
دارند، احساس اخلاقی پس از مرگ احساس عرفانی،
دیری نمی پاید.



* هه رکه سیك نیکه رانی دهرونی مرۆی (عیرفان) نییه،
ئه وه ده رده که ویت که هیشتا کو پئی نه ناو ته نیو
مهیدانی جوړیت (نهوعیهت) ی مرۆقه وه، ته نها ئه وه نده
هه یه که کلکی نه ماوه و توکی هه لوه راندووه.

* هر کسی دغدغه درونی بشری (عرفان) را ندارد، معلوم
می شود که هنوز وارد عرصه نوعیت انسان نشده است،
فقط دمش افتاده و موهایش ریخته است.

* مرؤف، له پالدانه وه و ته كيه دان به په رستش و عه شق و
عيرفانه وه، كه فاكته رو هو كاري جيهان بينيه كي به رزو
بلندو.... بوونه وه ريكي پيگه يشتوو و كامل و پر به هايه و
به مرؤف و اتا ده به خشيت، گيروده ي ته ركه دونيا
(زه دگه را) يي بوو.

* انسان، در تكيه به پرستش و عشق و عرفان، كه
عامل يك جهان بيني متعالی و ... يك وجود تكامل یافته پر
ارزش است و به انسان معنی می دهد، گرفتار زهدگرایی
شد.



* نه گهر بيټو هه ستو ئي حساسي عرفاني له مروځه
بسه نريته وه، نه وا ده م و ده ست مروځه شيوه ي
غيانله به ريكي كاملترو وشيارترو به هيژترو زالترو به سر
سروشتو پيداويستيه كانيداي ليده رده چي [له كاتيكا كه
مروځه له وه].

* اگر احساس عرفاني از آدم گرفته شود، بلا فاصله
انسان به صورت يك حيوان كامل ترو هوشيارترو قوي
ترو مسلط تر بر طبيعت و بر احتياجاتش درمي آيد.



* نادم، سيمبولي جوړي مروځه، داستاني نادم، واته
به يانكردني سيفه ته كاني (جوړي مروځه).
* آدم، سمبل نوع انسان است، قصه آدم، يعني بيان
صفات نوع انسان.

* له بهر ئه وهی شارستانییهت (ژیاری) له پوژمه لاتدا
دهستیپیکردوووه و ئیره زایندهی بیرو هزر و فرههنگو
مهزهه ب (ئایین) ه گه وره کان بووه، خود به خود (هه
بوخووی)، عیرفانیش هه روا ده بییت لییره وه را
دهستیپیکرد بییت.

* چون تمدن در شرق آغاز شده است و اینجا زاینده
اندیشه ها و فرهنگ ها و مذهب های بزرگ بوده، خود به
خود، عرفان هم باید از اینجا شروع می شده است.



* مروّقه، خویشی خودایه له م خاکه داو بهر پرسیاری
پاراستنی راسپارده ((ئه مانهت)) ه که ی ئه و .
* انسان، خویشاوند خدا در این خاک است و مسئو
حفظ ((امانت)) وی.

* ئيمان، جگه له بليمه تي وهه لکه وتووي و بيرو هزر،
پيوستى به خوینيش هه يه و قوربانيدانى ده ویت و
سه رکه وتنى حه ق، له خو بردووي ده ویت.

• ايمان جز نبوغ و اندیشه، به خون نیز محتاج است و
قربانى مى طلبد و پيروزي حق، ايتار مى خواهد.



* مروفت، هه رده م له نيوان گه شه کردنى (عه قلى و ئاوه ن) و
(هه ست و سۆن) دا له هه لکشان و داکشاندا بووه.
* بشر، هميشه رشد عقلى و احساسى در نوسان بووه.



* به هشت، ناوی باخیک له و دونیایه ی دیکه دا نییه،
به هشت ناوی باخیکه که هیه نییه؛ به هشت ناوی
باخیکه که دله به هشتیه کان به یارمه تی یه کتری
ده توان دروستی بکن.

* بهشت، نام باغی در آن دنیای دیگر نیست، بهشت
نام باغی که هست نیست: بهشت نام باغی است که دل
های بهشتی به یاری هم می توانند ساخت.



* پرستش (پرستن)، بیرو باوه پیکری فیکریه، به
ویست و ئیراده وهیه، هه لبراردراوانه یه و به وپییه رهنگه له
ژیانی مروّقا، پوژیک پرستش له نیو بچیت، مروّقا بژی
به لام پرستش نه نجام نه دات!

* پرستش، یک اعتقاد فکری است، ارادی است، انتخابی
است و بنابر این ممکن است در زندگی بشر، یک روز
پرستش نابود شود، بشر زندگی کند اما نپرستد!

* میژوو، سه ربوورده و به سه رهاتی خوینرپیژی هابیله.
* تاریخ، سرگذشت خونخواهی هابیل است.



* ته نهایی، واته بیکه سی، جودایی واته بی
ئه ویی (بیئه ویی)، به بی ئه و مانه وه.

* تنهایی، یعنی بی کسی، جدایی یعنی بی اوی، بی او

ماندن.



* گیانداران به پیی داخوازی هۆکاره کانی سروشت
ده خولقین و دروست ده بن؛ و به پیی داخوازی غه ریزه
خۆرسکه کان، رینمونی ده بن.

* جانداران، به اقتضای عوامل طبیعت خلق می شوند؛ و

به اقتضای غرایز فطری، هدایت.

* حه قيقهت و راستی، خودی هه بونایه تی تایبه تی خوئی

هه یه، چ بییت و چ نه بییت حه قیقته ت، حه قیقته ته و هه یه.

* حقیقت، خود وجودی ویژه خویش دارد، چه باشد و

چه نباشد حقیقت، حقیقت است و هست.



* خدا (ووته) یه جگه ووته هیچ نییه. پوچی خودا له

ووته دایه، پوچی خودا ووته یه و خودا هه موو پوچه و جگه

پوچ هیچ نییه.

* خدا ((کلمه)) است و جز کلمه هیچ نیست. روح خدا در

کلمه است، روح خدا کلمه است و خدا همه روح است و جز

روح هیچ نیست.



* درو واته ناسازگار بوون و ناشایستبوون بهوهی و ناوی
لیبده بریت، بهوهی و لئی و هرده گیری و ده فامریت.

* دروغ یعنی ناسازگار بودن و ناشایست بودن با آنچه
بدان خطاب می شود، با آنچه از او تلقی می شود.



* رابه رئه و کهسه یه که ئهوهی و له رابردووهوه وهك
كوت و بهندو چوارچیوه گه لیک به دست و پی و پوح و هزرو
بیرو ویست و ئیراده و بینینمانه وه به ستراره و نوساوه، له
پر بیسینی و هه مووان ئازاد بکات.

* رهبر کسی است که آنچه را که از گذشته به صورت
بندها و قالب هایی بر دست و پا و روح و فکر و اراده
بینش ما بسته است، ناگهان بگسلد و همه را آزاد کند.



* چاره‌نووس، کاری خوئی ده‌کاتو ئیّمه ئامرازو
که‌ره‌سته‌ی ناناگای ئه‌وین.

* سرنوشت، کار خودش را می‌کند و ما ابراز نا آگاه

اویم.



* سه‌فه‌رو گه‌شتی رۆح، یه‌کلایه‌نه‌یه.

* سفر روح، یک طرفه است.



* لاویتی (بارهاتنو له‌مه‌ولا بوون) ه و پیری، (بوون) ه.

* جوانی ((شدن)) است و پیری ((بودن)).

* شيعر، نه هه ولده دات هه تا وهك فه لسه فه، نه خسه و

كه لالهى ئه و جيهانه مان بو وينه بکيشييت... و نه

ده کوشيت تا وهك مه زهه ب(تايين)، وانهى پرزگاريى له م

تهنگه به ريبى و بى دهره تانى و تاراوگه يه بليته وه و ئه و

پييهى كه لي ره وه به ره و لاي ئه و ديواره هه يه، پيشانمان

بدات.

* شعر، نه مى كوشد تا همچون فلسفه، طرح و نقش آن

عالم را براى ما رسم كند... و نمى كوشد تا همچون

مذهب، درس نجات از اين تنگنا و تبعيد را بياموزد و راهى

را كه از اينجا به آن سوي اين ديوار هست، نشانمان

دهد.



* سته م، ئه و پارچه ئاسنه يه كه له ژير چه كوشى

سته مكارو سندانى سته م قبولكه ردا، شيوه ده گريتو

دروست ده بيت.

* ظلم، تكه آهنى است كه در زير چكش ستمگرو

سدان ستم پذير، شكل مى گيرد.

* زانای نور و پوناکی، زانایه کی پوناکبیره و پوناکبیر،
بیرمه ندیکه له هه مبه ر قوتا بخانه که یه وه، له به رامبه ر
خه لکه که یه وه.

* عالم نور، یک دانشمند روشن فکر است و روشن فکر،
یک متفکر است در برابر مکتبش، در برابر مردمش.



* به ندایه تی و په رستش (عیباده ت)، به واتای نه نجامدانی
فورمه سوننه تی و ویرده زاره کییه کان - ئاوها که نه میستا
له نیو مه زه بییه سوونه تییه کاندایاوه - نییه.

* عبادت به معنای انجام فرم های سنتی و اوراد لفظی -
آنچنان که اکنون در میان مذهبی های سنتی رایج است
- نیست.



* (سهرپیچی)، مرۆقی گیرۆدهی ئاوه‌ها چاره‌نووسیکی
 تال کردو ناچار پیویسته (په‌رس‌تشر و
 عبادت) بیگه‌رینیتیه‌وه بو به‌ه‌شته واده‌پیدراوه‌که‌ی،
 نیشتمانه هۆگر و خوویوه‌گرتووه‌که‌ی.

* ((عصیان))، انسان را به چنین سرنوشت تلخی دچار
 کردو ناچار ((عبادت)) باید وی را به بهشت موعودش، به
 میهن مألوفش باز گرداند.



* زانین، ته‌ها ئاگاییه. زانین له بابته‌ی خویدا کاراییه‌کی
 نییه. بۆنمونه زانستی ئەستیره‌ناسی که له ئەستیره‌کاندا
 کاریگه‌رییه‌کی نییه.

* علم، فقط آگاهی است. علم در موضوع خود اثری
 ندارد. مثلاً علم ستاره‌شناسی که در ستارگان تأثیری
 ندارد.



* گوناومی سه‌ره‌تایی (یه‌که‌مجان)، له سه‌ره‌جه‌م
فه‌لسه‌فه‌کانی نه‌فراندن و دروست‌کردندا، له‌گه‌ل مروّفا

هاو(پی)یه.

* گناه اولیه، در تمام فلسفه‌های خلقت، با انسان همراه

است.



* (مانه‌وه) له دواین خالی هه‌ره‌موو پویشتنه‌کاندا

دانیشتووه.

* ((ماندن)) در آخرین نقطه همه رفتن‌ها نشسته است.



* مه‌زه‌ب(ئاین)، که سه‌ه‌کان پی‌که‌وه گری‌ده‌داتو

گیانیکی هاوبه‌ش له شوینکه‌وتووان و په‌یره‌وانی خویدا

به‌دی دینیت و هه‌روه‌ها هه‌ره‌که‌سی‌کیش له‌گه‌ل خودایدا

ده‌کاته هاوده‌م.

* مذهب، افراد را به هم پیوند می دهد و يك روح مشترك
در پیروان خود پدید می آورد و نیز هر فردی را با
خدایش همدم می سازد.



* مردن، بیهوده‌بیه که هستیشی پیئا کریت.
* مرگ، بیهودگی ای است که احساس هم نمی شود.



* نزاو پارانه وه، هر چه ندیک له به رچاوان سهیر بنوینیت،
ئیمه ناچارین وهک واقعییه تییهک لیی پروانین که هرچی
بیهویت دی دهکات و له هر ده رکیک بدات ده رکهی به
پوودا والا ده کریته وه.

* نیایش، هر چقدر به نظر عجیب بنماید، ما ناچاریم
آن را همچون واقعیتهی بنگریم که هرچه بخواهد می یابد و
هر دری را که بکوبد در برابرش گشوده می شود.

* بوونیکی پوچ، ژیان پوچ ده کات و ناچار مرویش
سه ری له پوچییه وه درده چی.

* هستی پوچ، زندگی را نیز پوچ می سازد و ناچار
انسان نیز به پوچی می رسد.



* هونه ر، له بنه ر هتدا لیّه اتوو (لیوه شاهه) بی مروقه بو
ته او کردنی ژیانی مادی.

* هنر، اصولا استعداد آدمی است برای تکمیل زندگی
مادی.



* هیچ کس له چاره نووس به ئاگا نه بوو.
* هیچ کس از سرنوشتن آگاه نشد.

* مه زهه به کانی پابردوو و ئایینه کان، که سییتی مروقیان
وورد کردوو و مروقیان ناچارده کرد تا بییته قوریانی
خوداگان.

* مذهب گذشته و ادیان، شخصیت انسان را خرد کرده و
انسان را وادار می کردند تا قربانی خدایان بشود.



* چ ته نگره یه کی سه خته. مروقیك یان ده بییت بمینیتته وه
یا خود برپوات و ئه مه، هه ردووک ئه میستا بوم له واتا
خاللی (پووجه ل) بووه ته وه و حه یف که رییه کی سییه میس
نییه.

* چه تنگنای سختی است یك انسان یا باید بماند یا
برود و این، هردو اکنون برایم از معنی تهی شده است و
دریغ که راه سومی هم نیست.



* ئەرئ! ئىرە غوربەتە. ئەمە، ژيانىكى تاراوگەيىە كە

بەسەرى دەبەين. ئىمە، رەتینراو(تارینراو)انین.

* آرى! اینجا غربت است. این، يك زندگی تبعیدی است

که می گذرانیم. ما، تبعید شدگانیم.

* لەسەرەتادا، خودا گەنجیكى نادیارو شاراوەبوو و

هەزیدەکردو پێخۆشبوو كە كەسێك بیناسیت، گەنجیكى

نەزانراو بوو و ئەمىستا، خودا مروۆقى دروستکرد. ئەوى

بە چەشنێك دروستکردو هەزاران رازونھيینی گەورەو

بەنرخى تیدا دانا تا مروۆف خودايیبییتو بییتە خویشى

خوداو بییتە ئاشناى خوداو گەنجە شاراوەو نھيینیەكەى

ئەو لە دوتویى ویرانەى تەنھايى و بیکەسى و نامۆیى

دەربینیت.

* در آغاز، خدا گنجی پنهانی بودو دوست می داشت

که کسی او را بشناسد، گنجی مجهول بودو اکنون، خدا

انسان را آفرید. او را به گونه ای افریدو هزاران راز بزرگ

عزیز در او نهاد تا انسان خدا شودو خویشاوند خدا شود

و آشنای خدا شودو گنج پنهانی او را از درون ویرانه

تنھايى و بى كسى و بیگانگی بیرون كشد....

* همیشه مرؤف، قورباننی هه له یه کی گه وره یه، هه رچه نند
مرؤیه ک گه وره !

* همیشه آدمی، قربانی یك خطای بزرگ است، هر چند
آدمی بزرگ !



* بؤ که سیك که له پیناو به دیهینانی ئامانجیکدا،
فیداکاری و گیانبازی ده کات، ئه و ئه و ئامانجه بؤی
به هایه کی مه عنه وییه .

* برای کسی که در راه تحقق آرمانی، جانبازی می
کند، آن آرمان برایش یك ارزش معنوی است.



* بیرمهنده دژه مه زهه بییه کان، به ناوی زانسته وه،

له گهل ئاییندا جهنگیان کردووه و ده یکه ن.

* متفکران ضد مذهبی، به نام علم، با دین مبارزه

کردند و می کنند.



* هه موو شت، به پیی یاساو سوننه تی خوا له دونیادا

دامه زراوه، و هه رگیز له یاساو رییسای خوادا، گوپران و

ترازان نییه.

* همه چیز، بر اساس سنت خداوند در جهان استوار

است، و هرگز در سنت خداوند، تبدیل و دگرگونی نیست.



* هر كه سهو له تيكوشه رانی سه ره تاو ده سپیكي

ئیسلامدا، هم ئیسلامی پاده گه یاندو بانگه شهی بو

ده کرد، هم خویشی شهری ده کردو ده جهنگاو هم له

کیلگه یا خود له کاری خورماداری یان له وشترداریدا

کریکاری ده کات. واته هم کریکاره و هم تیکوشه ریکی

پراکتیکی و کردهیی و هم بیرمه ندوخواه ن بیروه زره.

* هرکس از مجاهدین صدر اسلام، هم اسلام را تبلیغ

می کند، هم خودش می جنگد و هم در مزرعه یا در

خرماکاری یا در شترداری عملگی می کند، یعنی هم کارگر

است و هم مبارز عملی است و هم متفکر است.



* لیڤه شتیك كه فه رامۆشكراوه، خودی مروّقه و من وهك

(بوون) ڤك.

* در اینجا چیزی که فراموش شده است، خود انسان

است و من به عنوان يك وجود.

* مروّقه، نه ناسراویکه که ناسینی له پیش هر
ناسینیکه وه، دهست و بردو په له لیکردن و پیوستبوونی
هه یه و له بنه په تدا ئه م ناسینه، ناسینیکی گرنه.

* انسان، مجهولی است که شناختن آن قبل از هر
شناختی، فوریت و ضرورت دارد و اساسا این شناخت، یک
شناخت حیاتی است.



* هرگیز ناکریت له نه وهی نوی، له لاهه کان چاوه پروانی
بکریت که هر رپوژ تیکوشانیک بکه ن.
* هرگز نمی شود از نسل جدید، از جوان ها انتظار
داشت که هر روز یک جهاد بکنند.



* په سه نایه تی ئاماده وهه بوو، به زانینه و دانایی نه که به
نه ژاد.

* اصالت موجود، به علم است و دانایی نه به نه ژاد.

* نادیار بوون (غیبت) ی خودا، بووننه وهر ده کاته
گورستانیکی په پنادیار که مروؤ خوی تیدا به تنها
ده بینیتته وه.

* غیبت خدا، هستی را قبرستان بی کرانه ای می کند
که انسان خود را در آن تنها می یابد.



* له نیو هه ندیک له و خه لکه دا، دروستکردنی گومانکردن،
خزمه تیکه هه زار پله گه وره تر له دروستکردنی یه قین و
دلنیایی.

* در میان بعضی از این مردم، ایجاد شک کردن،
خدمتی است هزار مرتبه بزرگ تر از ایجاد یقین.



* نه مړو سه لماوه که نه و قسانه ی جاران که گیانله به ران
به غریزه کارده که ن و مړوڅه که به ناوه زو عه قلی کار
ده کات، بیبایه خه.

* امروز ثابت شده است که آن حرف های قبلی که
حیوانات با غریزه کار می کنند و انسان است که با عقلش
کار می کند، مزخرف است.



* پیغه مبه ران بو دروس تکریدن و وروژان دنی
باس و خواس کردن هاتن، و گهر نا خه لکی له که ری تییاندا
نارام و له سهر خو خه ریکی له وه پوون.
* پیامبران برای ایجاد بحث کردن آمدند، و الا مردم در
خریتشان آرام می چریدند.



* ئه وهی و سنوری هه بوونایه تی جوۆری مروۆ له گیانله بهر جودا ده کاته وه و له کرۆکی مه عنه وی و خودیی خودایی پیده به خشییت، په رستشه.

* آنچه مرز وجودی نوع انسان را از حیوان جدا می کند و او را جوهر معنوی و ذاتی خدایی می بخشد، پرستش است.



* سه رکیشی که له سه رجه م داستانه کانی ئه فراندندا دووباره بووه ته وه، ده رخه ری هه بوونی تی مروۆ له نیو هه موو بونه وه رانی سروشتدا پیشانده دات.

* عصیان که در تمامی قصه های خلقت تکرار شده است، شاخصه وجودی انسان را در میان همه موجودات طبیعت نشان می دهد.



* ئىنسان، لەژيان پترە ؛ (لەوئى پرا كە بوون ((گەردون))

كۆتايى پيڤيٲت، ئەو بەر دەوام دەبيٲت.

* انسان، بيش از زندگى است: ((آنجا كه هستى

پايان مى يابد، او ادامه مى يابد.))



* ئامانجى كۆتايى سەرجه مەزەب (ئايين) هەكان،

پزگارييه.

* آرمان نهایی تمام مذاهب، نجات است.



* من پروام وایه که پیویسته له ریئی ئایینه وه، له ناخی تاکه که سی و کۆمه لایه تی کۆمه لگه یه کی مه زهه بیدا رۆبچین و بیرداری بکهینه وه، له ته کیدا زمان وههستی هاوبهش پهیدا بکهین و بدوین.

* من معتقدم که باید از طریق دین، در وجدان فردی و اجتماعی يك جامعه مذهبی حلول کردو او را بیدار نمود، با او زبان و احساس مشترک یافتو حرف زد.



* رۆح، دوو بن مایه درووستده کات: یه کیک فه رههنگو کلتور و ئه ویدی ئیمان و بیرو پروا.
* روح را، دو مایه می سازد: یکی فرهنگو دیگری ایمان.



* به ناگایبونی مروّقه له جیهانی دهره وه، له خوئی
به ناگای ده کاته وه.

* آگاهی انسان نسبت به جهان خارج، او را متوجه
خویش می سازد.



* تنها گورهیی و مه زنیّتییه ک که مروّقه به سهر ههر
مه موو بوونه وه رانی دوونیادا هیه تی، ویست و
نیراده یه تی. واته تنها بوونه وه ریکه که ده توانیّت
به پیچه وانهی ته نانه ت سروشتی غه ریزیشیه وه کار بکات.
* تنها فضیلتی که انسان بر همه موجودات عالم دارد،
اراده اوست. یعنی تنها موجودی است که می تواند بر
خلاف حتی سرشت غریزش عمل کند.



* حەیف که پیشکە و تووترین چە مکه کان، لە تەنگە بەری
بیرکردنە وە و زەینییە تییه کی نزم و نهوی، بە فیرو و نهوی
دە بیته وە.

* دریغ که متری ترین مفاهیم، در تنگای ذهنیتی
منحط، منحط می شود.



* مروژ، بە ئاگایی حەقیقەت پەیدا دەکات و بالاترین
دەرکە و تنی، خود ئاگاییه.

* انسان، با آگاهی تحقق می یابد و عالی ترین جلوه
آن، خود آگاهی است.



* کاتیك گە پانە وە و پاشە پۆژیک له گۆریدا نه بیته، ئیدی
پۆیشتن بۆچی؟

* وقتی میعادى نباشد، رفتن چرا؟

* به هشت ، گیانله به ریشی هه یه . پویشتنه به هشت
گرنگ نییه ، ئینسانبوون و پویشتنه به هشت گرنگه .
* بهشت ، حیوان هم دارد . بهشت رفتن مهم نیست ،
انسان بودن و به بهشت رفتن مهم است .



* مهیمون که ئه توارو په فتاری مروّ لاسایی ده کاته وه ،
له گیانله به ران مه ودا ده گریّت و دوورده که ویته وه به لام
نابیت به مروّ .
* میمون که اطوار انسان را تقلید می کند . از حیوانات
فاصله می گیرد اما انسان نمی شود .



* يه كيك له پوژره شيبه كاني نيمه پوچه ليوونه وهی
زاراوه كان و هه لگه رانه وه و لاوازيوون و بپري جار
نه خوшке وتني ووشه كانه، پيروژترين ووشه كان.

* يكي از بدبختي هاي ما مسخ شدن اصطلاحات و قلب
شدن و ضعيف شدن و گاه بيمار شدن كلمات است، مقدس
ترين كلمات.



* هه مروقيك، (گومان و دريدونگی) يه كه.
* هر انساني، يك (ترديد) است.



* مه زه بی (نایندار) ه کان یان دژمه مه زه بییه ناساییه
بازارییه کان، و ابیر ده که نه وه که جیهانیکی دی له
جییه کی دی دایه ! نه ک، جیهانیکی دی له م جیهانه دایه.

* مذهبی هایا لا مذهب های معمول بازاری، خیال می
کنند که جهان دیگر در جای دیگری است! نه، جهان
دیگر در همین جهان است.



* ته نه مروّقه که به دیهینه رو خولقینه ری (به ها) یه.
* تنها انسان است که خالق ارزش است.



* نهمه یه نهو دیالیکتیکه تازه یه که من په یم

پیبردووه:

جیهانی درووستکراو، خودای درووستکه ر دروستده کات.

به دروستکردن، دروستده بیّت... ((پوون بوویه وه))؟!!

* این است دیالکتیک تازه ای که من کشف

کرده ام:

جهان مخلوق، خدای خالق را می آفریند. با آفریدن،

آفریده می شود... ((روشن شد))؟!!



* بهر له وهی که عاریف (خوداناس)، خوی له دنیا دا

بمریت، دنیا له ودا مردووه.

* پیش از آن که عارف، خود در دنیا بمیرد، دنیا در او

مرده است.



* ژيان...چهنده گران و دژواربووه. من كه چهزم دهكردو
دلّم پيښوېبوو برؤم مامهوه و ئه و كه چهنده خوازيار بوو
بمښتتهوه، رؤيشت!

* زندگي... چقدر مشكل شده است. من كه دلّم مي
خواست بروم ماندم و او كه چقدر مي خواست بماند رفت!



* راستييه كومه لايه تيه كان، ئاوه هان كه ئه گهر
دهر كه يان به روودا نه كه ينه وه، له په نجره وه ده لاقه وه
بازره قه ده به ستن.

* واقعيته هاي اجتماعي، چنانند كه اگر در به رويشان
نگشاييم، از پنجره بيرون مي پرند.



* هه موو مروّقه كان، له هه پيگه (موقعيت) يهك و به هه
شيويهك، ناتوانن په يوه نديه پيروزه كه ي سه ره تا
بپاريزنو و پابگرن و بو يه كتری وه فادار بمينن.

* همه انسان ها، در هر موقعيت و به هر شكلي، نمي
توانند پيوند مقدس اوليه را حفظ كنند و به هم وفادار
بمانند.



* ئه و هه مووه كه له مهر به هه شت و سه بارهت به دوزه
باس ده كه ن و ده دوين، له به رئه وه يه كه نه يان بينيووه،
ئه گه ر ده يان ديت كه قسه كردني نه ده بوو، ده وه ستان و
وسرو بيدهنگ سه يريان ده كرد.

* اين همه كه از بهشت و جهنم مي گویند، براي آن
است كه آن را ندیده اند، اگر مي دیدند كه حرف زدن
نداشت، مي ایستادند و خاموش تماشا مي كردند.



* مرؤف، به و راده يه ي که کؤمه لگه، ئالؤزتر ده بيته وه و
شارستانيه ت، پيشکه وتووتر، ئه و ئازاديه که ي زياتر له
ده سته دات.

* انسان، به ميزاني که جامعه، پيچيده تر مي شود و
تمدن، پيشرفته تر، آزادي اش را بيشتر از دست مي دهد.



* نه گهر بيته ئيمان و پروا نه بيته، جا ژيان، ته کيه گاکه ي
ده بي چي ده بيته؟

* اگر ايمان نباشد، زندگي تكيه گاهش چه باشد؟



* پیشکەوتنی هەر مه زهه ب (تایین) ێك، په یوه ندی به
به ره و پیشچوونی شوینکه وتوانی ئه و تاین (مه زهه ب) هوه
ههیه.

* پیشرفت هر مذهبی، بستگی به پیشرفت پیروان آن
مذهب دارد.



* بنبرکردن و له په گو ریشه ده رهینانی خیرای
نه ریت (سوننه ت) ه بنج داکوتا و ریشه داره کومه لایه تی و
کلتورییه کان، له هه لبه ز و ده رپه رنیکی توندی
شورپشگیرانه دا، کومه لگه تووشی بو شاییه کی له ناکا و
ده کات که ئاسه واره که ی، له دوا ی نیشته وه و
دامرکانه وه ی که فوکولی شورپشه که ده رده که ویت.

* ریشه کن کردن سریع سنت های ریشه دار اجتماعی و
فرهنگی، در یک جهش تند انقلابی، جامعه را دچار یک خلأ
ناگهانی می سازد که آثار آن، پس از فرو نشستن انقلاب
ظاهر می گردد.

* چاو ده توانیّت ببینیّت و ده بینیّت، به لام هه ندیّکات
هه یه که خوی و پیشانده دات نابینیّت یان دانی پیدای
نانیّت یا خود بیهودانه هه ولگه لیکی ناعیلاجییانه و
له خوړایی ده دات.



* ده میّک پروانین (پروانگه) و ئاستی بیری کومه لگه نزم و
نهویه، دیندار و بیّدین (مه زهه بی و غهیره مه زهه بی)،
پوناکبیر و کونه په رست، زانا و نه زانی جیاوازییه کی نییه.
* وقتی بینش و سطح فکر جامعه مبتذل است، مذهبی و
غیر مذهبی، روشن فکر و مرتجع، عالم و جاهلش فرقی
نمی کند.



* له بنه پرتدا ته و دهمه ی که مروځ په یوه نډییه ک له گه ل
بوونه وهر (گه ردوون) دا په یدا ده کات، هه سستی ته نهایی
پووی تیده کات.

* اساساً هنگامی که انسان رابطه ای با هستی پیدا می
کند، احساس تنهایی به او دست می دهد.



* مروځ له سهر زهوی و له م دونیا یه دا، هه م نوینه ری
خودایه و هه م ته مانه تداري ته و.
* انسان در روی زمین و در این عالم، هم نماینده خدا
است و هم امانت دار او.



* جهسته و په يکړه ري مروښه، پيشانده ري له زه مين
مه لاتوويي و تامه زروې په يوه ني به ئاسمانه وه بووني ئه وه.
* اندام انسان، نمودار زمين گريزي و آسمان پيوندی
اوست.



* بزميزيكي قازانجخواز، نابيته په رستراو (بينای چاوان) ي
دلانی بيحه ساو حه قيقه ت په رست.
* يك حسابگر مصلحت انديش، معبود دلهاي بي حساب
حقيقت پرست نمی شود.



* ئەو كەسانەى كە بەھۆى پيغەمبەرەو دەبنە
مەزھەبى (ئايىندار)، كەسانىكى سەرپۆت و پوالتەتى و
بىبەھان. مەزھەب لەسەر پووكار (پووپەر)ى پۆحيان
جىدەگرىت. وەك شىيەكى كەم كە لە بارانىكى خىراى
كەم خايەنەو سەر زەوى دادەگرىت، بەلام ناودل و ناخى
خاكە كە ووشكە.

[واتە ئەوانە لە ناخى خۆياندا زەويىەكى لەبارو
ئامادەنن و گۆرانكارى پيشەيى تىياندا بەدى نايەت
وەرگىر] [

* كسانى كە بە وسيله پيغمبر مذهبى مى شوندى، آدم
هاى سطحى و بى ارزش اند، مذهب در سطح روحشان
قرار مى گيرد، مثل رطوبت اندكى كه از يك باران تند
گذرا روى خاك را مى گيرد، اما درون خاك خشك است.



* له پیناو ئازادیدا هەر مهترسییهك، بی مهترسییه، هەر
ئازار و ژانیک بی ژان و ئازاره، هەر زیندانیک ئازادییه. هەر
مهول و تیکۆشان (جیهاد) یک ئاسوودهیه. هەر مردنیک
ژیانه.

* به خاطر آزادی، هەر خطری بی خطر است، هەر دردی
بی درد است، هەر زندانی رهایی است، هەر جهادی
آسودگی، هەر مرگی حیات است.



* (رهتمکردهوه) و (قبولم نییه) تو له ره مهکی و خه لکی
گشتیبوون و نه زان و تینه گه یشتوو بوون ده رباز ناکات.
* ((رد کردم)) و ((قبول ندارم)) تو را از عامی بودن و
نفهم بودن خلاص نمی کند.

* مَرَوِّقْ، ئاوازيك كه خـودا رپيكي
خستووه (هونيوويه تيه وه)، رپوچ سوزه (گوراني) يه كه كه له
حه ره مسه راي جيهاني بالاوه چريويانه، و ئه وه ي ماوه
مه رچييه ك جگه له وه، خلتـه و پلته يه و بنه نيشي
خولاوي (خاكاوي) ه.

* انسان، آهنگي است كه خدا سروده است، روح
نغمه اي است كه در سراپرده ملكوت نواخته اند، و بقيه
هرچه جز آن است. تفاله است و رسوب خاك آلوده
است.



* دۇنيا شوين و جيهاننيك له ولاي ئەم جيهانه و ئەم شويني
سروشته وه نيهه. دۇنيا ئاوه لئاو (سيفهت) يكه به واتاي
نزيك، نزمونه وي، له (بوون) و له پوچ و له ژيندا،
هرچيهك نزم و نه وي و پوژانه يي (پوتين) و خواره وه يه
دۇنيايه و هر چيهك به رزو بلندو نه مروهه ميشه يي و بالا و
كاملتره، دوارپوژ (ئاخيرهت) ه.

* دنيا، مكان و جهاني در ان سوي اين جهان و اين مكان
طبيعت نيست. دنيا يك صفت است به معني نزديك،
پست، در هستي و در روح و زندگي، هرچه پست و روزمره و
پايين است دنيا است و هرچه متعالی و جاويد و بلند و
متكامل تر است، اخرت.



* تهنه شتيك كه بهاي (هه بوون) يتي به مروقه داوه، هه ر به راست ناسكي و واتاي به ژيان به خشيوه، و ليكدانه وه و راقه يه كي روقهاني به ماناو پرناوه روك و ئامانجداري له هه موو دونيا كردووه، هه ست و ئي حساسي عيرفاني بووه له مروقدا.

* تنها چيزي كه به انسان ارزش وجودي داده، به زندگي واقعا لطف و معني داده، و از همه عالم يك تفسير روحاني با معني و با محتوي و هدف دار كرده، احساس عرفاني در انسان بوده است.



* ئه وهی که جوانتر ده دوی و قسه ده کات، ئه و که سه یه
که جوانتر بیریش ده کاته وه و ئه وهی که باشترین
ده برپینی بو ئه دای چه مکیک یان هه ستیک هه لبار دووه،
که سیکه که ئه و چه مک یان هه ست و ئی حساسه ی به
باشترین جو ره که ی وه رگرتووه.

* آن که زیباتر سخن می گوید، کسی است که زیباتر
هم می اندیشد و آن که بهترین تعبیر را برای ادای مفهومی
یا احساسی برگزیده است، کسی است که آن مفهوم یا
احساس را به بهترین گونه اش تلقی کرده است.



* به داخله وه که مروّڅ چ سه رسو پرهینه ره! چ
حه قیقیه تگه لیکه پوون و گوره و توندو سه نگین که له
به رامبه رییه وه دیاره نابینیت.

* افسوس که انسان چه عجیب است! چه واقعیت های
روشن و درشت و خشن و سنگینی را که در برابرش پیدا است
نمی بیند.



* مروّڅ، تهنه پوله ی سروشته که ده توانیت جیهانی
سروشست بناسیت و خوئی، بوونه وه ریکی نه ناسراو
ماوته وه.

* انسان، تنها فرزند طبیعت است که قادر است جهان
طبیعت را بشناسد و خود، موجودی ناشناخته مانده
است.



* چ وورویژینه ر و باشه سه فەر! هه لاتن، فرین، چ باشه
(نه بوون)!

* چه شور انگیز و خوب است سفر! گریز، پرواز، چه
خوب است نبودن!



* کیه رکی و مملانیی نه یار (دوژمن) له گه ل راستی و
حقیقه تیک و ده سه لاتیك، کیه رکی و مملانییه کی
بناغه داره، واته جاوازی و لیکدریژی له ئامانجه کاندایه، له
بنه رته (بنه ما) ه کاندایه، له مه به سته کاندایه.

* مبارزه خصم با يك حقیقت و يك قدرت، مبارزه اصولی
است، یعنی اختلاف و تضاد در هدف هاست، در مبانی
است، در مقاصد است.



* مه‌گه‌ر نا به‌ه‌شت، پاداشتی دۆزه‌خیکه که له ژیاندا
مه‌مانه.

* مگر نه بهشت، پاداش دوزخی است که در زنگی
داریم!



* پۆله، به باوک ده‌ستپیده‌کات و باوک له مندالدا کۆتایی
پیدیت. ئەمه‌یه که مردنی باوک له ژیاندا مندالدا،
پووداویکی سروش‌ستییه، چ خالی و گالت‌ه‌جارو
ناشرینه (مانه‌وه) ی باوکیکی پیر له دوا ی مردنی پۆله‌که‌ی.
* فرزند، با پدر آغاز می شود و پدر در فرزند پایان می
یابد. این است که مرگ پدر در حیات فرزند، حادثه‌ای
طبیعی است، و چه خالی و مضحک و زشت است ((ماندن))
پدر پیری پس از مرگ فرزندش.

* مروف، به ئازادی دهستپیده کاتو میژوو، به سه رهاتی
دلته زیننی راگو یزانی ئەوه له م زیندانه وه بو ئەو زیندان! و
هر جار که زیندانه کهی دهگورپیت، هاواری تاسه و
شهوقیک هه لده بری: ئازادی

* انسان، با آزادی آغاز می شود و تاریخ، سرگذشت
رقت بار انتقال اوست از این زندان به آن زندان! و هر بار
که زندانش را عوض می کند، فریاد شوقی بر می آورد
که: آزادی.



* چه نده نه زانین و تیینه گه یین هه یه له گه لی زانین و
تیگه یشتن باشتره!
* چقدر ندانستن ها و نفهمیدن هاست که از دانستن ها و
فهمیدن ها بهتر است!

* له م ئاسمانه وهيه كه ئيلهامه كان داده بارين و له م
ئاسمانه وهيه كه (سروش) بو سهر دلي پيغه مبه
داده به زيت و له م..... به لام پازاندنه وه به پيچه وانه يه ؛
پازاندنه وه، جوانييه كه كه له كه مبه وونه وه وه ده رسكي و
به دي ديت.

* از اين آسمان است كه الهام ها مي بارد و از اين
آسمان است كه بر دل پيغمبر وحى فرود مي آيد و از
اين... اما پيرايه بر عكس است: پيرايه، زيبايي يى است
كه از كاست پديد مي آيد.



* خدا، له کۆتایی ههزاره‌ی دوانزه‌یه‌میندا... که
سه‌رده‌م (چاخ) ی ئیمان بوو و پۆژگاری یه‌قین و دلنیایی و
ئه‌و ده‌مه‌ی که به پوناکیی حیکمه‌تی خوایی پۆشن بوو و
به ئاگری نه‌رم و لاوینه‌ره‌وه‌ی ئاین... له‌په‌ر ده‌رکه‌یه‌کی
ئه‌فراند که تا هه‌نووک که له‌ دروس‌تکردنیدا
نه‌بوو... ئاگریکی خسته‌وه که هه‌رگیز له‌ دۆزه‌خه‌که‌یشیدا
هه‌روا نه‌بوو.

* خدا، در پایان هزاره دوازدهمین... که دوران ایمان
بود و روزگار یقین و زمانی که به نور حکمت الهی روشن
بود و به‌اتش نرم و نوازشگر دین... ناگهان دری‌آفرید که
تا حال در آفرینشش نبود... آتشی‌آفرید که هرگز در
دو‌رخش نیز نبود.



* به داخه وه که راستی و حه قیقه ت هه همیشه باش و راست و جوان نییه، حه یفی که واقعیه ت و راسته قینه هه همیشه دروست نه خشه و بیرو به رنامه دهکات، دروست کار دهکات، به لام هه همیشه جوان نه نیشه و بیرناکات.

* افسوس که حقیقت همیشه خوب و راست و زیبا نیست، حیف که واقعیت همیشه درست فکر می کند، درست کار می کند اما همیشه زیبا نمی اندیشد.



* زانست، مه زهه ب (تایین) ی خسته لاه، له سهده
نوویه کانداه شانوی ژیان له په لویوی خستوله
په رستگه کانداه قه تیس و سنوداری کردو خوی، بووه
نیددیعاکه ری جینشینی ئه و وهئه سستوگری
به خته وه ری و نازادی و دادپه روه ری و کاملبوون و پزگاری و
هه قخوازی و ناکاری زانستی.

* علم، مذهب را کنار زد، دامن آن را در قرون جدید از
صحنه زندگی برچید و در معابد محصورش کرد و خود،
مدعی جانشینی آن شد و متعهد خوشبختی و آزادی و
عدالت و کمال و نجات و حق طلبی و اخلاق علمی.



* نَهَوَهی وَا لَه هَه ر هه موو باوڪ و دایکه کاندَا هاوبه شه،
 نَهَوَهیه که به چه شنیڪ بانگه شهی مه زهه ب (نایین) ده کهن
 که وهك بلیی که له لاکه ی تره وه فوو به شمشاله که دا
 ده کهن.

* آنچه در همه پدرو مادرها مشترک است، این است
 که مذهب را طوری تبلیغ می کنند که انگار شیپور را از
 طرف دیگرش باد می کنند.



* له سه رده می (سه رکه وتن) دا، هه ره مان (سه رکه وتن)،
 لادان له ((خود)) ه : واته مروقه (ده که نه ده ره وه).
 * در دوره ((موفقیت))، همان ((موفقیت))، انحراف از
 ((خویشتن)) است: یعنی آدم را ((بیرون)) می کند.



* نه وهی وا که له ژیر قورستین باره کاندایا که وتوووه و
 پلپشاوه و خه ریکه ده تاسی و خفه ده بی؛ تهنا بیرله
 خودی ئازادبوون و راستبوونه وه (هه ستانه وه) له ژیر
 داروپه ردوی ئه و تاساوی و خفه بوون و گوشاره،
 ده کاته وه؛ نه که له چۆن ئازادبوون، چۆن راستبوونه وه!
 * آنکه در زیر سنگین ترین بارها خفته است و دارد
 خفه می شود، فقط به نفس آزاد شدن و برخاستن از زیر
 این آوار خفقان و فشار می اندیشد: نه به چگونه آزاد
 شدن، چگونه برخاستن!



* پۆج که هه لده کشیت و بهرز ده بیته وه کار ده کات و پهرواز
 ده کات، جهسته شه که ت و ماندوو ده کات.
 * روح که اوج می گیرد و کار می کند و پرواز می کند، تن
 را خسته می کند.

* هر مه زهـهـب (نآيين) يكي گهـوره، هـهـر
شارستانيهـت (تمدن) و فهـرهـهـنگي گهـوره، زادهـو
لهـدايـكـبووي كوچـكـردن و هـيجـرهـتهـ.

* هر مذهب بزرگي، هر تمدن و فرهنگ بزرگي، زاييده
هـجـرت استـ.



* بهـهـاكـاني مـرؤـفـهـ لهـ (گـورـانـهـاتـن) نـيـيهـ.
* ارـزشـ هـاي انـسان تـغـيـير پـذـير نـيـستـ.



* مهـسهـلهـي سهـرهـكي، چـون (تـيـگهـيـشـتن) هـهـ.
* مـسـآلهـ اسـاسـي، چـگونه فهميدن استـ.

* مهر مه مووشته کان، یه که مجار چیه تی (ماهیه ت) ان
به دی دیت، دواتر (بوون) یان به پیی چیه تی پیشوویان
دروسته بیّت، جگه له مروّڅ، که خواوه ند یه که م
جار (بوون) ی به مروّڅ به خشی.

* تمام اشیاء، اول ماهیتشان به وجود می آید، بعد
وجودشان بر اساس ماهیت قبلی شان ایجاد می شود: جز
انسان، که خداوند اول وجود به انسان داد.



* لیوه کانم به ئاوی نیو زارم تهر ده که مه وه تاوه کو
که سیک نه زانیّت که من له تاو چ تینویتییه کی سوتینه ر و
رهش و کیوی ودردا ده تاویمه وه.

* لب هایم را با آب دهانم تر می کنم تا کسی آگاه
نشود که من از چه عطش سوزان و سیاه و وحشی ای می
گدازم.

* خوا مرؤڤه باشتر و دروستتر له مرؤڤه ده ناسیت و ئیستا
تیده گه م، ئیستا تیگه یشتم که خوا مرؤڤی
دروستکردوه و کردیه کړنووش بو براوی فریشته کان
بوچی ده لیت: ((ئه و زور سته مکار و زور نادان - نه فام -
ه))!

* خدا انسان را بهتر و درست تر از انسان می شناسد و
حال می فهمم، حال فهمیدم که خدا که انسان را آفرید و
او را مسجود فرشتگان کرد چرا می گوید: ((او بسیار
ستمکار و بسیار نادان است))!



* نهم مرؤقه که نوینهری خوابه، له لیته ویان قوری
داکوتوو و نیشتوو دروستکرا، واته له بینرختین مادهی
سهرزهوی، و پاشان خواوه‌ند... له پوچی (خوی) فووی
پیدا کردوو، واته به‌رزترین و بانترین ((بوون)) یک که په‌نگه
مرؤقه له زمانیدا ووشه‌یه‌کی بو ناولینانی هه‌بیّت.

* این انسان که نماینده خداوند است، از لجن و یا گل
رسوبی آفریده شد، یعنی از پست‌ترین ماده روی
زمین، و بعد خداوند... از روحش دمیده، یعنی عالی‌ترین
وجودی که ممکن است بشر در زبانش کلمه‌ای برای
تسمیه آن داشته باشد.



* نازادی پوڅ (ناخ) له کوډایه؟ له چوار زیندان: زیندانی
سروش، زیندانی میژوو، زیندانی کومه لکه، و زیندانی
(خود).

* آزادی روح کجاست؟ در چهار زندان: زندان طبیعت،
زندان تاریخ، زندان جامعه، و زندان خویشتن.



* دهسه ودایره و پیاوی زانسته کان، جودا له زانایانی
زانسته کان جیاوازن.
* عمله علوم، غیر از علمای علوم اند.



* مرؤف، بوونه وه ریکی نیوه خوداو نیوه شهیتان، خودئاگاوه
خولقینه ره.

* انسان، یك موجود نیمه خدا نیمه شیطان، خود
آگاهو آفریننده است.



* نه گهر کارکردن به هر بریارو حوکمیک، په یوه ست به
تیگه یشتن و ده رککردنی حیکمه ته که ی بیئت ئه و
شهریعه تیک له ئارادا نامینیت!

* اگر عمل به هر حکمی، موکول به فهمیدن حکمت
آن شود که شریعتی نمی ماند!



* مرۆڤ، فۆرم و شیۆه‌ی مرۆیی، هه‌بوونایه‌تیه‌که‌ی و
ئینسانیه‌تی، له‌ میژوودا بنیات ده‌نیت.

* انسان، شکل انسانی، موجودیتش و انسانیش را، در
تاریخ می‌سازد.



* مرۆڤ، له‌م دونیایه‌دا، پۆحیکێ کۆچه‌ره؛
خوداشیۆه‌یه‌که‌ له‌ تاراودا.

* انسان، در این دنیا، یک روح مهاجر است: خدا
گونه‌ای است در تبعید.



* مرۆڤه‌ ئاسووده‌ و بیخه‌م و بی سووچ و تاوان نابینیت که
نه‌ به‌ که‌لکی شه‌یتان دین و نه‌ خودا؟!!

* آدم‌های راحت و بی‌تقصیر نمی‌بینید که نه‌ به‌ درد
شیطان می‌خورند و نه‌ خدا؟!!

* خوابه! تو له و سه ره را، به سه ر لوتکه ی خوابه تییه وه،
به ته نهایی چی ده که ییت؟

* خدایا! تو در آن بالا، بر قله بلند الوهیت، تنها چه
می کنی؟



* نو یکردنه وه ی په یوه ندی، پیگه یشتن وژوانی
په رستراو (بینایی چاوان) و گه رانه وه به ره و خواوه ند
گیان و ناوات و ئاره زوی هر هه موو مه زهه ب (ئایین) ه کانی
دونیایه.

* تجدید اتصال، وصال به معبود و رجعت به سوی
خداوند روح و آرزوی همه مذاهب عالم است.



* مرؤف، ئه و بوونه و هره بی همه مو شته، خوئی به
هه لبرژاردنی خوئی، دهستی کرد به دروستکردنی
چوئییه که ی کرد.

* انسان، این موجود بی همه چیز، خودش به انتخاب
خودش، شروع کرد به ساختن چگونگی اش.



* مرؤف، له سروشتدا، نه (هه بوون) ه و نه نواندن؛ به
بوون بوونه. سه رمایه ی جیهانی بو ئه و بهس نییه. ئاوی
هه ره موو زه ریاکانی دونیا تینوئییه که ی ناشکیئییت.

* انسان، در طبیعت، نه بودن است و نه نمودن: شدن
است. سرمایه جهان او را بس نیست. آب همه اقیانوس
های عالم عطشش را فرو نمی نشاند.

* هر که سهو، نه و نیوه سیوه، (سیوی ئادم) هی له
که روی خویدا ههیه تی.

* هر کسی، این نیمه سیب را، ((سیب ادم)) را در
حلقوم خویش دارد.



* چنده مایه ی شهرمه که که سیکی وهک من، جوانی و
باشی و بهرزوبلندی پوچ نه ناسیت و به بیبایه خو ئاسایی و
پوتین و پوژانه یی بزانی و ئاوها بیناسی.

* چه شرم آور است که کسی چون من، زیبایی و
خوبی و بلندی روح را نشناسد و ان را حقیر و عادی و
روزمره تشخیص دهد!



* من گیانداریکی گویام! ئایا ئەمە خراپترین
 تۆمەتبارکردنی خودا نییە که خویش و هاوچه شن و
 هاوده م و دوینراو و ئاشناو تەنها هاو و تەنها یاری
 هاو نەژاد و هاو زمان و هاو پۆحی خودا بە گیانداریکی
 گویا (قسە کەر) لە قەڵەم بدەن و ناو لیبینن؟!!

* من حیوان ناطقم! ایا این بدترین اتهام بە خدا نیست
 که خویشاوندو همانندو همدوم مخاطب و آشناوتنها
 صحابی و تنها یار هم نژادو هم زبان و هم روح خدا را
 حیوان ناطق بخوانند؟!!



* ئیمە سوڤییەکان، هەر هەموو خویشانی یەکتەری و
 پەرەردە کراوانی یەك قوتابخانەین.

* ما صوفیان، هەمە خویشاوندان یکدیگریم و پروردگان
 یک مکتبیم.

* زانین (عیلم) به کاری من نایهت، من خوشویست و
ناره زوومه ندی دانایی (حیکمهت) م.

* علم به کار من نمی آید، من دوستدار حکمت ام.



* تو هه نوکه ده توانیت تیگهیت که تو یژه ره وه و
رافه کارانی ته ورات و ئینجیل و قورئان، هه ره موو
نه یانزانیوه که نه و میوه قه دهغه کراوهی که ئاده م،
باوکمان خواردی و ده رکراو و سه رگه ردان بوو، چ تام و
چیژ و بۆن و به رامه و په نگو و پوویه کی هه یه.

* تو اکنون می توانی بفهمی که مفسران تورات و
انجیل و قرآن، همه ندانسته اند که میوه ممنوعی که
آدم، پدر ما خورد و مطرودء سرگردان شد، چه طعم و بو
و رنگ و رویی دارد.



* مه سه له ی ئیمه، مه سه له ی ده رخوار ددانی (میوه
قه ده غه که) به مروّقه کانی ئەم به هه شته نییه، مه سه له که،
ده رخوار ددانی (میوه مۆله ت پیدراوه کان) ه.

* مسأله ما، خوراندن ((میوه ممنوع)) به آدم های
این بهشت نیست، خوراندن ((میوه های مجاز)) است.



* مروّقه، (بوون) هوه ریکه که بو (هه بوون) بوونی،
پیویستی به هوکار هه یه.

* انسان، موجودی است که برای وجود داشتنش،
احتیاج به دلیل دارد.



* سروهي شه مال، هم له شاعيريك ديدات و هم
كشتياريك؛ نهو له گهل سروه كه دا كاريكي هه يه و نهو
كاريك. نهو له تهك ويدا چپه و رازو نياز و ئيش و ژانو
په يامگه ليكي هه يه له ته نهايي و نامويي و غوربه ت و خه م و
مه راقى خوئى، نهو ده يه و پت خه رمانه كه ي تيدا بداته
به ر (با)، (كا) و گه نمه كه ي ليكجودا بكاته وه.

* نسيم، هم بريك شاعر مي وزدو هم بريك زارع: او با
نسيم كاري داردو اين كاري. او با وي زمزمه هاو رازهاو
دردها و پيغام ها دارد از تنهايي و بيگانگي و غربت و
سوداي خويش، اين مي خواهد خرمنش را در او باد دهد،
گاه و گندمش را از هم سوا كند.



* زه قترین (دیارتترین) ده رکه و ته (پیشانده ر) ی مروّث، خود
ئاگاییه.

* بارزترین شاخصه انسان، خود اگاهی است.



* هر که سه و ده توانیّت له گه لّ خوادا قسه بکات،
خواست و پید او یستییه کانی عه رز بکات؛ به زمانی خوئی،
هر پیویستی و ئاتاجییه ک به هر زمانیک.

* هر کس می تواند با خدا حرف بزند، خواست هایش و
نیازهایش را بر او عرضه کند: به زبان خودش، هر نیازی
را با هر زبانی.



* خۆزگه به وانهي که وا په رستراو و مه عشوق (خواو
خۆشه ويست) هکه يان هه ردووک، يه کيکه و نه مانه ن که له
له شيرک و هاوتاپه رستي به ته و حيدو يه کتاپه رستي
گه يشتوون و دواين قوناغي يه کتاپه رستي و ته و حيد،
يه کبون و په يوه ستبووني نه م دوو دانه يه.

* خوشا آنانکه معبودشان و معشوقشان هر دو، يکي
است و اينانند که از شرک به توحيد رسیده اند و آخرين
مرحله توحيد، يگانگی اين دو گانه است.



* خوايه! بيروباوه پي من، له دهستي گري (ي دل) هکه م
پاريزه.

* خدایا! عقیده مرا، از دست عقده ام مصون بدار.



* مرۆڤه بچوکه کان، پڻوڻستیه بچوکه کانیاں دهوی،
مرۆڤه گه وره کان، پڻوڻستیه گه وره کان.

* آدم های اندک، نیازهای اندک دارند، و انسان های
بزرگ، نیازهای بزرگ.



* نه وهیهك كه تا ئاستی فه یله سوفو موجته هیدو
ئه دیبو... گه شهی کرد، بو سه ره تایی (بیابان نشینی)
ده گه ریته وه! له بهرئه وهی که زه مه ن و کومه لگهی له
ده ستداوه.

* نسلی که تا حد فیلسوفو مجتهدو ادیبو... رشد
کرد، به بدویت برمی گردد! برای اینکه زمان و جامعه را از
دست داده است.



* گومانی تیّدا نییه که سه رکه وتن له ژیاندا، په یوه ندی به گه شه کردنی تیروته سه لی هر یهك له چالاکیه فیزولوژیکی، عه قلی (عه قلانی)، دهروونی (سایکولوژی) و مه عنه وییه کانی ئیمه وه هه یه.

* شك نیست که توفیق در زندگی، به رشد کامل هر يك از فعالیت های فیزیولوژیکی، عقلی، روانی و معنوی ما بستگی دارد.



* مه زهه ب (نایین)، مروّف به تاراوی زه مین ده زانیّت؛ ئه م بوونه وهره ئاسمانییه، خویش و نزیکي راسته قینه و جوانی خداوه ند که له به هه شته وه که وتوتته ئه م خاشاک (سه رزه وی) ه نه وی و قیزه ونه.

* مذهب، انسان را تبعیدی زمین می داند: این موجود آسمانی، خویشاوند راستین و زیبای خداوند که از بهشت به این خاکدان پست و زشت افتاده است.

* به زانین (عیلم) ناکریت له خود ئازاد ببین.
* با علم نمی شود از خویشتن آزاد شد.



* مرۆڤ، ده بیته ریگه ی هه مواری خودا تا خودا زووتر
خوی به مرۆڤ بگه یه نیته و ئیره یه که مرۆڤ، هه رچی پتر له
به رامبه ری ئه ودا چۆک داده دات و خۆبه ده سته وه ده دات،
پتر ده بیته ئامانجی کۆتای (دواین ئامانج) ی ئه و.

* انسان، راه همواره خدا می شود تا خدا زودتر خود
را به انسان برساند و اینجاست که انسان، هرچه در برابر
او بیشتر تسلیم می گردد، بیشتر مقصود نهایی او می
شود.



* و منی بیدهنگ! لسه شه رمی بی

چاوه پروانیکردندا بیدهنگ، و خودا له گلهیی که له

گه ورهیی ئه وهی وا داوای ده که یت شه رم مه که و ته ریق

مه به ره وه!

که له دهستی به توانای ئیمه دا، هر نه کراویک

ده کریت.

داوا بکه.

* و من ساکت! از شرم توقع ساکت، و خدا در عتاب

که از بزرگی آنچه می طلبی شرم مدار! که در دست

قدرت ما، هر ناممکن ممکن است. بخواه!



* زیاره تکاری، گه شتیار نییه، نه هاتووہ که چاو
بله وه پینی... زیاره تکاریک بو ته ماشاگردنی چراخانی و
یاری ناگرو شاری فہ رنگ نہ هاتووہ؛ خہ لکی لادی نییہ
کہ بو سہیری شار هاتبیّت.

* یک زائر، یک توریست نیست، نیامده است که چشم
بچراند... یک زائر به تماشای چراغانی و آتش بازی و شهر
فرهنگ نیامده است: دهاتی نیست که به تماشای شهر
آمده باشد.



* ئەه‌ی سیمبولی غیرهت! چه وساوانی زه‌مین، له‌م
زه‌مانه‌دا، ته‌نہا شه‌یدایانی تۆن.
* ای مظهر غیرت! مستضعفان زمین، در این زمان، تنها
پرستندگان تواند.

* من به چاوی خۆم ده بینم که تهنهها هۆی (بوون) م
یاخیبون (سه ریچ یکردن) ه. ئیس تا تیده گه م
که [تهنها] (بیرکردنه وه و تیفکرین) هۆی (بوون) نییه.

* من به چشم خویش می بینم که تنها دلیل بودنم
(عصیان) است. حال می فهمم که (فقط) (اندیشیدن)
دلیل بودن نیست.



* ((زانینی شتانی شیاوی زانین)) جوریک له
(تواناوده سه لات) ه و زانین پووناکی، ((پینمایی و
هیدایهت)).

* ((علم دانستنی ها)) یک نوع ((قدرت)) است و علم نور،
(هدایت)).



* جهنگی کوفر و دین، جهنگی نه ته وه کان، ئایینه کان،
چینه کان، دهسه لاته کان... ئه وانه جهنگ گه لیکی گالته
جاړن؛ ئه و جهنگانه ی که سه ریو ئاشته وایی ده کیشتیت
به بی ئه وه ی که

شتیک گوردرا بییت!

ئه خلاق و ئایین له کوین؟ له کامه ریز (گروپ) دا شمشیر را
ده وه شینن؟

* جنگ کفر و دین، جنگ ملت ها، مذهب ها، طبقات،
قدرت ها... اینها جنگ های مسخره ای است: جنگ هایی
که صلح می کشد بی آنکه چیزی عوض شده باشد!
اخلاق و مذهب کجایند؟ در کدام صف شمشیر می زنند؟



* نابینی که له سه‌ری مناره‌وه دوکه‌ل ده‌کات؟ بۆنی
خواردن دیت؟

* نھی بینی که از سر مناره دود می زند؟ بوی غذا می
اید؟



* بۆ ده‌ست‌راگه‌یشتن (گه‌یشتن) به‌خوا، پیوستیه‌ک به
نه‌جام‌دانی کۆمه‌لی پۆتینییات و شتانی
پواله‌تی (تشریفات) ی ئالۆزو له‌خۆبوردن و به‌خشینی خوین
نییه. نزاو‌پارانه‌وه، ئاسان و ریگه‌که‌شی ساده‌یه.

* برای نیل به‌خدا، به‌انجام تشریفات پیچیده‌و از
خود‌گذشتی و ایثار خون‌نیازی نیست. نیایش، اسانو
طریقه‌اش نیز ساده‌است.



* تنهایی، گه‌ورده‌ترین کاره‌ساتی سه‌رده‌م (سه‌دهه) یه.

* تنهایی، بزرگترین فاجعه قرن است.



* هه‌نوکه کاتی فه‌لسه‌فه لی‌دان نییه ؛ پی‌ویسته قسه‌ی کورت و پوخترو سوکتر بوتری‌ت، بیرکردنه‌وه و به‌لگه‌هیناوه، حال و باریکی دیکه‌ی ده‌ویت، ئیستا ته‌نها کاتی ئی‌حساس و هه‌ستکردنه.

* حالا وقت فلسفه باقی نیست: باید حرف‌های کوتاه‌تر و سبک‌تر زد، فکر کردن و استدلال کردن، حال دیگری می‌خواهد، حالا فقط وقت احساس کردن است.



* خوابه ! تو چوڻ ژيانكردنم فير بكه، خوځم چوڻ مردن
فيره بيم.

* خدايا ! چگونه زيستن را به من بياموز، چگانه مردن
را خود خواهم دانست.



* له ناواتي سه ره له داني خوځي مردندا، شهوي ژيانم
ته حه مول كرد.

* در آرزوي سرزدن آفتاب مرگ، شب حيات را
تحمل كردم.



* هیچ بازرگان (مامه له چی) یك، سه باره ت به
(تیگه یشتن) هوه چه قه چه ق ناکات (چه نه نادات) و هیچ
مرویه کی نا حالیش هه روا، ناماده نییه، به هیچ نرخیک،
داشکاندن و که مکردنه وه نه نجام بدات!

* هیچ سوداگری، درباره (فهمیدن) چانه نمی زند و هیچ
آدم نفهمی هم، حاضر نیست، به هیچ قیمتی، تخفیف
بدهد!



* زه مین و ئاسمان، مالیکی ناشیرینه که جگه له
بیهوده یی و ترس و سام و غوربه ت په یامیکی نییه.
* زمین و آسمان، خانه زشتی است که جز بیهودگی و
هراس و غربت برایم پیامی ندارد.



* بنه رت و ریشه ی پیوستی (ناتاجی) و نزاوپارانه وه کردن
به کیکه.

* ریشه نیاز و نیایش یکی است.



* همیشه نزاوپارانه وه، پروه که ی له لای مرؤفه وه بهره و
په رستراو (مه عبود) و بهره و خودایه، به لام له ره هندی
ناگایه وه به پیچه وانه وه یه: نزاکار له کاتیکدا که نزا
ده کات، دوینراو (قسه له ته ک کراو) له راستیدا خودی نه وه.
* همیشه دعا، جهتش از طرف انسان به گرف معبود و
به طرف خدا است، اما در بعد آگاهی بر عکس
است: نیایشگر در حالی که دعا می کند، مخاطب در
حقیقت خود اوست.



* ((ناسین)) ه که به های مهیه و وناسه وار (کاریگه ری).

* ((شناختن)) است که ارزش دارد و اثر.



* ((پاستی و حه قیقه ت)) نهر و زیندوو ده مینیتیه وه و

((فورم و شیوه کانی حه قیقه ت یان باتل)) ده مرن.

* ((حقیقت)) زنده می ماند و ((اشکال با حقیقت یا

باطل)) می میرند.



* همیشه ناچار بودم هم مو شست، هم مو شست له
به رخاتری (باشبوون) به خت بکم، ته فروتونا بکم و
نه مه یه که له مندا، بووه به گرییه کی پوچی، خراپیه
سه رکوتکراو! پیکنه هاتوو (به نه نجام نه گه یشتوو) هکان!

* همیشه ناچار بوده ام همه چیز را، همه چیز را به
خاطر خوب بودن فدا کنم، پامال کنم و این است که در
من، یک عقده روحی شده است، بدی های سر
گرفته! بر آورده نشده!



* سروشتی منیان له گه لّ فه لسه فه، حکمه ت (دانایی) و
عرفاندا شیلاوه.

* سرشت مرا با فلسفه، حکمت و عرفان عجین کرده اند.



* چ مالئکی ساردو تیینه گه یشتوو (بیئاوهن) و بی گیانو
بیروحه سروشت که خودای لی پوشتبی.

* چه خانه سردو احمق و بی روحی است طبیعت که
خدا از آن رفته باشد.



* به داخه وه که جیهان چوار توخمه، و خاک و هه و (با)
هیشتاکو به برسی ماونه ته وه و به دوی پاروویکدا
ده گه ریئن!!

* افسوس که جهان را چهار عنصر است، و خاک و باد
هنوز گرسنه مانده اند و طعمه می جویند!!



* مروّڤ واته بوونه وه ريكي پوو به سه ره وه، عاشقي
ئاسمان، ته نها فريشته يه ك كه كه وتوتته زه وي و تا بو
ئاسمانه كه ي نه گه پيٽه وه و به ره و لاي خواكه ي، بو پشتي
ئاسمان په رواز نه كات، له هاوارونالين دانامر كيته وه !!

* انسان يعنى يك موجود ره به بالا، عاشق آسمان،
تنها فرشته اى كه به زمين افتاده است و تا به آسمانش
بازنگردد و به سوى خدايش، به پشت آسمان پرواز نكند،
از ناليدن آرام نمى گيرد !!



* (يه هوه) سولتانيكي سه ره پوو (مستبد) ي پوژمه لاتيى بوو
كه ترسو بيى ده خسته نيودلان نه ك عه شق و نه وين.
* يهوه يك سلطان مستبد شرقى بود كه در دل ها
وحشت مى افكند نه عشق.

* ئايا له ولأوهى مردنیش سه فه ریک ده بیټ؟ خۆزیا ببوایه،

بریا له دواى ئە مرۆوه ببوایه سبه یینییهك!

* آیا از آن سوی مرگ نیز سفری خواهد بود؟ کاشکی

باشد، کاشکی از پس امروز بود فردایی!



* هه سته که م که بوومه ته بالنده یه کی خه یایی که پیی

ناوته فه زا (پانتای) ی پۆخ نادیارى نه بوون (عدم) هوه.

* احساس می کنم که پرنده موهومی شده ام که وارد

فضای بی کرانه عدم شده است.



* پیویسته وهك ئەو گیان(پۆح)ه بین كه له دوای مردن
له لهش دیته ده ره وه و ده چیته جیهانی گیان(دونیاى
پۆح)ه كانه وه.

* باید مثل روحی باشیم كه بعد از مرگ از تن بیرون
می آید و وارد عالم ارواح می شود.



* چهنده (هه بوون) و هه ناسه دان و خواردن و خه وتن و
به خه وه ر بوون له پوو كاری گه نكاو و لیتهدا، گلێكی
گه نیوی بۆگه ن، گلێ ووشكه وه بووی چه شنی سوآله تدا،
ئاسان و سانایه.

* چقدر بودن و دم زدن و خوردن و خوابیدن و خوشبخت
بودن در سطح لجن، گل بد بوی متعفن، صلصال كالفحار،
آسان و راحت است.



* له هر واقعه يه تيکدا، سروشت هه يه و ميتافيزيک (ته وديو سرووشت) يک؛ له هر که سيکدا سرووشتيک هه يه و ميتافيزيکيک.

* در هر واقعي، طبيعت هست و ماوراء الطبيعه اي: در هر فردي طبيعتي است و ماوراء الطبيعه اي.



* زيندوو بوون (زيندوو يتي) واته سوودبه خشبوون؛ واته ناراسته پيشانندان؛ واته بوونه مه شخه لي ريپوون بوون بو ريگاي مروقا يه تي له هر نه ژادو له هر قوناغيک، و له هر ولا تيکدا.

* زنده بودن يعني اثربخش بودن؛ يعني راه حل نشان دادن؛ يعني جهت را نشان دادن؛ يعني معالم الطريق بودن و براي راه بشريت در هر نژادي و در هر دوره اي، و در هر زميني.

* کورتترین بیروکه یه ک که به میسکدا دیت یان داخواری و
خواستیک که به په نهانی له زهینی مروڅدا تیده په پرت،
ده توانیت مروڅ له به رامبه ر خوداوه برپار بدات.

* کوتاهترین اندیشه ایکه در مغز خطور می کند و یا در
خواستی که پنهانی در ذهن آدمی می گذرد، می تواند
انسان را در برابر خدا قرار دهد.



* بۆچی په رستگه گوره کان و به کومه له ژوریکي به رزو
فراوانه وه دروستده کهن؟ به لام یه ک میحرابی هیه و
میحرابیش (یه ک که سی) ه؟.

* چرا معبدهای بزرگو با غرفه های بلند و وسیع می
سازند؟ اما یک محراب دارد و محراب هم یک نفره است؟



* همه موی دروئه، یه شت ته‌نھا ٲاسته و ئیدی هیچ، و
ئه وه ٲوناکی (نور) ه.

* همه دروغ است، یك چیز فقط راست است و دیگر
هیچ، و آن ((نور)) است.



* خواجه! له ئیماندا، به من گوئٲرایه‌ئی ٲه‌ها ببه‌خشه،
تا وه‌کو له دونیادا، سه‌ٲیچی ویا‌خیبونی ٲه‌ها بم.
* خدایا! مرا در ایمان، اطاعت مطلق بخش، تا در جهان،
عصیان مطلق باشم.